

حق ملل در تعیین سرنوشت خویش



ولادیمیر ایلچ لنین

ماه مه ۱۹۱۴

ویراستار:
غلامرضا پرتوی

فهرست مطالب

۱- معنای حق ملل در تعیین سرنوشت خویش چیست؟.....	۳
۲- طرح تاریخی - مشخص مسئله.....	۶
۳ - خصوصیات مشخص مسئله ملی در روسیه و تحول بورژوا - دمکراتیک این کشور.....	۸
۴- «پراتیسیسم» در مسئله ملی.....	۱۰
۵- بورژوازی لیبرال و اپورتونیست‌های سوسیالیست در مسئله ملی.....	۱۳
۶- جدا شدن نروژ از سوئد.....	۱۹
۷- قرار کنگره بین‌المللی لندن در سال ۱۸۹۶.....	۲۲
۸- کارل مارکس اوتوپیت و روزا لوکزامبورگ پراتیک.....	۲۵
۹- برنامه سال ۱۹۰۳ و خواستاران انحلال آن.....	۲۹
۱۰- پایان سخن.....	۳۵
زیرنویس‌های لنین.....	۳۷
توضیحات.....	۳۹

بخش نهم برنامه مارکسیست‌های روسیه، که در آن از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت می‌شود، (بطوری که در مجله 'پروسوشچنیه'^۱ Prosveshcheniye متذکر شده‌ایم) در این اواخر موجب یک لشگرکشی تمام عیار از طرف اپورتونیست‌ها شده است. هم سمکوفسکی انحلال‌طلب روس در روزنامه انحلال‌طلب پتربورگ، هم لیلمان بوندیست^۲ و هم یورکویچ ناسیونال - سوسیالیست اوکرائینی، همه و همه در ارگان‌های خود بشدت علیه این بخش برنامه حمله کرده و با نظری بینهایت حقارت‌آمیز به آن می‌نگرند. شکی نیست که این «هجوم دوازده ملت» اپورتونیسم به برنامه مارکسیستی ما بطور کلی با تزلزلات ناسیونالیستی معاصر ارتباط پیوسته‌ای دارد. به همین جهت است که ما اکنون تجزیه و تحلیل دقیق مسئله مطروحه را بموقع می‌دانیم. فقط متذکر می‌شویم که هیچیک از اپورتونیست‌های نامبرده حتی یک دلیل مستقل هم از خود نیاورده است: همه آن‌ها فقط چیزی را تکرار می‌کنند که روزا لوکزامبورگ در مقاله مطول خود تحت عنوان: «مسئله ملی و خودمختاری» در سال ۱۹۰۸ - ۱۹۰۹ به زبان لهستانی نوشته است. همین دلایل «بکر» نویسنده اخیر الذکر است که ما، ضمن این رساله، بیش از همه به آن توجه خواهیم کرد.

۱- معنای حق ملل در تعیین سرنوشت خویش چیست؟

طبیعی است، وقتی می‌خواهند مسئله باصطلاح حق تعیین سرنوشت را از نقطه نظر مارکسیستی مورد بررسی قرار دهند، سؤال فوق در رأس سایر مسائل قرار می‌گیرد. این موضوع را چگونه باید فهمید؟ آیا باید پاسخ آن را در تعریف‌های قضائی که از انواع «مفهوم‌های کلی» علم حقوق به دست می‌آید جستجو نمود؟ یا این که این پاسخ را باید ضمن بررسی تاریخی - اقتصادی جنبش‌های ملی جستجو نمود؟

تعجب آور نیست که آقایان سمکوفسکی‌ها، لیلمان‌ها و یورکویچ‌ها حتی به فکرشان خطور نکرد این مسئله را مطرح نمایند و تنها با پوزخندی در مورد «عدم وضوح» برنامه مارکسیستی گریبان خود را خلاص کردند و از قرار معلوم در عالم ساده‌لوحی خود حتی نمی‌دانند که نه تنها برنامه سال ۱۹۰۳ روسیه بلکه در تصمیم کنگره بین‌المللی سال ۱۸۹۶ لندن نیز از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت می‌شود (ما در جای خود بتفصیل در این باره صحبت خواهیم کرد). بمراتب از این تعجب‌آورتر این است که روزا لوکزامبورگ، که این همه در پیرامون جنبه باصطلاح تجزیدی و متافیزیکی این بخش برنامه سخنوری می‌کند خود در همین ورطه تجزید و متافیزیک افتاده است. این همان خود لوکزامبورگ است که دائماً رشته بحث را به استدلال‌های کلی درباره تعیین سرنوشت (و حتی به فلسفه‌بافی کاملاً مضحکی درباره این که چگونه باید اراده یک ملت را بازشناخت) می‌کشاند بدون این که در هیچ جا این مسئله را بطور واضح و دقیق مطرح نماید که آیا ماهیت امر را باید در تعریف‌های قضائی یافت یا در تجربه حاصله از جنبش‌های ملی سراسر جهان؟

طرح دقیق این مسئله، که برای یک مارکسیست امری است ناگزیر، بلافاصله بر نه دهم دلایل روزا لوکزامبورگ قلم بطلان می‌کشد. جنبش‌های ملی اولین باری نیست که در روسیه پدید می‌آیند و تنها مختص به این کشور هم نیستند. در تمام جهان دوران پیروزی نهایی سرمایه‌داری بر فئودالیسم با جنبش‌های ملی توأم بوده است. پایه اقتصادی این جنبش‌ها را این موضوع تشکیل می‌دهد که برای پیروزی کامل تولید کالایی بازار داخلی باید به دست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سرزمین‌هایی که اهالی آنها به زبان واحدی تکلم می‌نمایند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شود. زبان مهمترین وسیله آمیزش بشری است؛ وحدت زبان و تکامل بلامانع آن یکی از مهمترین شرایط مبادله بازرگانی واقعاً آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه‌داری معاصر و یکی از مهمترین شرایط گروهبندی آزاد و وسیع اهالی به صورت طبقات جداگانه و بالأخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولیدکنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.

بدین جهت تمایل (اشتیاق) هر نوع جنبش ملی عبارت است از تشکیل دولت‌های ملی، که بتوانند این خواست‌های سرمایه‌داری معاصر را به بهترین وجهی برآورده نمایند. محرک این قضیه عمیق‌ترین عوامل اقتصادی است و به این جهت برای تمام اروپای غربی و حتی برای تمام جهان متمدن - تشکیل دولت ملی برای دوران سرمایه‌داری جنبه عمومی و عادی دارد.

بنابراین اگر بخواهیم به مفهوم حق ملل در تعیین سرنوشت خویش پی ببریم و در عین حال خود را با تعریف‌های قضائی سرگرم نکنیم و تعریف‌های مجرد «وضع نماییم» بلکه شرایط تاریخی - اقتصادی جنبش‌های ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، آنوقت دیگر به این نتیجه خواهیم رسید که منظور از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش - یعنی حق آن‌ها در جدا شدن از مجموعه ملت‌های غیرخودی و تشکیل دولت ملی مستقل.

ما نیلماً دلایل دیگری هم خواهیم دید که ثابت می‌کند چرا صحیح نخواهد بود اگر حق تعیین سرنوشت را چیزی جز حق موجودیت دولتی جداگانه بفهمیم. ولی اکنون ما باید روی این موضوع مکتب نماییم که چگونه روزا لوکزامبورگ سعی کرده است از یک نتیجه‌گیری ناگزیر درباره مبانی اقتصادی عمیقی که در کوشش برای تشکیل دولت ملی وجود دارد، «شانه خالی کند».

روزا لوکزامبورگ از جزوه کائوتسکی تحت عنوان «ملی بودن و بین‌المللی بودن» (ضمیمه شماره یک مجله 'عصر جدید' سال ۱۹۰۸ - ۱۹۰۷؛ ترجمه روسی آن در مجله 'نا اوچنیا میسل'، ریگا، سال ۱۹۰۸) بخوبی آگاه است و می‌داند که کائوتسکی، پس از آن که در بخش چهارم این جزوه بتفصیل مسئله دولت ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، به این نتیجه می‌رسد که اوتو بائوئر «به نیروی اشتیاق به ایجاد دولت ملی کم بها می‌دهد» (صفحه ۲۳ جزوه نامبرده). روزا لوکزامبورگ خود گفته کائوتسکی را نقل می‌نماید: «دولت ملی شکلی از دولت است که با شرایط معاصر» (یعنی شرایط سرمایه‌داری و متمدنانه و از لحاظ اقتصادی مترقی که از شرایط قرون وسطائی و ماقبل سرمایه داری و غیره متمایز است) «نهایت مطابقت دارد شکلی است که در آن دولت از همه سهلتر می‌تواند وظایف خود را» (یعنی وظایف ترقی کاملاً آزاد، وسیع و سریع سرمایه‌داری را) «انجام دهد». تذکر دقیق‌تری را هم که کائوتسکی در پایان می‌دهد، باید به این موضوع اضافه کرد و آن این که دولت‌هایی که از لحاظ ملی رنگارنگ‌اند (باصطلاح دولت‌های متشکل از ملیت‌های مختلف که از دولت‌های ملی متمایزاند) «همیشه دولت‌هایی هستند که صورتبندی داخلی‌شان به دلایل گوناگون غیرعادی یا تکامل‌نیافته» (عقب‌افتاده) «باقی مانده است». بدیهی است منظور کائوتسکی از غیرعادی منحصرأً عدم تطابق با آن چیزی است که با خواست‌های سرمایه‌داری رشدیابنده بیش از همه توافق دارد.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا روزا لوکزامبورگ نسبت به این استنتاج‌های تاریخی - اقتصادی کائوتسکی چه روشی اتخاذ کرد. آیا این‌ها صحیح است یا نه؟ آیا حق با کائوتسکی و تئوری تاریخی - اقتصادی اوست یا با بائوئر که تئوریش اصولاً یک تئوری روانشناسی است؟ کدام است آن رشته‌ای که «اپورتونیزم ملی» مسلم بائوئر، دفاع او را از خود مختاری فرهنگی - ملی، شیفتگی‌های ناسیونالیستی او (باصطلاح کائوتسکی «تشدید نکته ملی در بعضی موارد») با کم بها دادنش به نیروی اشتیاق به ایجاد دولت ملی مربوط می‌سازد؟

روزا لوکزامبورگ این مسئله را حتی مطرح هم ننموده است. او متوجه این رابطه نشده است. او در مجموعه نظریات تئوریک بائوئر تعمق نکرده است و در مسئله ملی حتی به هیچ وجه تئوری تاریخی - اقتصادی و تئوری روانشناسی را با یکدیگر مقابله ننموده و به تذکرات زیرین بر ضد کائوتسکی اکتفا ورزیده است.

«این "بهترین" دولت ملی چیزی نیست جز یک مفهوم تجریدی که به سهولت می‌توان آن را از لحاظ تئوری بسط داد و از آن دفاع نمود، ولی با واقعیت تطبیق نمی‌کند»
(Przegląd Socjaldemokratyczny شماره ۶ - سال ۱۹۰۸ - صفحه ۴۹۹) ۱

و برای تأیید این بیان قاطع، استدلال‌هایی آورده می‌شود حاکی از این که تکامل دول معظم سرمایه‌داری و امپریالیسم «حق تعیین سرنوشت» را برای ملل کوچک به پنداری واهی مبدل ساخته است. روزا لوکزامبورگ با تعجب می‌پرسد - «آیا می‌توان در مورد اهالی ظاهراً مستقل مونته‌نگرو، بلغارستان، رومانی، صربستان، یونان و حتی تا اندازه‌ای سوئیس که استقلال‌شان بخودی‌خود محصول مبارزه سیاسی و بازی دیپلماتیک "اتحاد اروپا" است بطور جدی از "حق تعیین سرنوشت" صحبت کرد؟!» (ص ۵۰۰). آن چیزی که با شرایط نهایت مطابقت دارد «برخلاف تصور کائوتسکی دولت ملی نیست بلکه دولت غارتگر است». سپس یک چند ده پیکره‌ای درباره عظمت مستعمرات انگلیس و فرانسه و سایر کشورها آورده می‌شود.

وقتی آدم چنین استدلال‌هایی را می‌خواهد نمی‌تواند از استعدادی که نویسنده برای پی نبردن به سر و ته مطلب از خود نشان می‌دهد دچار حیرت نگردد! با قیافه بزرگوارانه به کائوتسکی اندرز دادن و گفتن این که دولت‌های کوچک از لحاظ اقتصادی وابسته به دولت‌های بزرگ هستند و دولت‌های بورژوازی برای سرکوبی غارتگرانه ملت‌های دیگر بین خود مبارزه می‌نمایند و امپریالیسم و مستعمرات وجود دارد، - این‌ها فضل فروشی مضحک و کودکانه‌ای است زیرا هیچکدام کوچکترین ارتباطی با موضوع ندارد. نه تنها کشورهای کوچک بلکه روسیه هم، مثلاً، از لحاظ اقتصادی کاملاً وابسته به قدرت سرمایه مالی امپریالیستی کشورهای «ثروتمند» بورژوازی می‌باشد. نه تنها کشورهای مینیاتور بالکان، بلکه آمریکا هم در قرن نوزدهم از لحاظ اقتصادی، همانطور که مارکس در 'کاپیتال' اشاره کرده است، مستعمره اروپا بود. تمام این‌ها البته بر کائوتسکی و هر مارکسیستی بخوبی معلوم است ولی این‌ها هیچگونه ارتباطی با جنبش‌های ملی و دولت ملی ندارد.

روزا لوکزامبورگ مسئله استقلال و عدم وابستگی اقتصادی ملت‌ها را جایگزین مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش در جامعه بورژوازی و مسئله استقلال دولتی آن‌ها نموده است. این به همان اندازه عاقلانه است که انسان مثلاً به هنگام بحث در اطراف خواست مطروحه در برنامه‌ای که می‌گوید در کشور بورژوازی پارلمان یعنی مجلس نمایندگان خلق باید دارای تفوق باشد، یکمرتبه معتقدات کاملاً صحیح خود را درباره تفوق سرمایه بزرگ در این کشور بورژوازی، اعم از این که هر رژیمی داشته باشد، به میان بکشد.

شکی نیست که قسمت بزرگی از آسیا یعنی پرجمعیت‌ترین قطعات دنیا، یا مستعمره «دول معظم» هستند و یا کشورهای کاملاً وابسته و از لحاظ ملی ستمکش‌اند. ولی مگر این کیفیت که بر همه معلوم است کوچکترین تزلزلی در این حقیقت مسلم وارد می‌کند که در خود آسیا نیز شرایط لازم برای حداکثر تکامل تولید کالایی و آزادترین، وسیعترین و سریعترین رشد سرمایه‌داری فقط در ژاپن یعنی در کشور دارای دولت ملی مستقل به وجود آمده است؟ این دولت بورژوازی است و به همین علت هم خود شروع به ستمگری نسبت به ملت‌های دیگر و اسیر نمودن مستعمرات نموده است؛ ما نمی‌دانیم آیا آسیا موفق خواهد شد، قبل از ورشکستگی سرمایه‌داری، مانند اروپا بصورت دولت‌های ملی مستقل متشکل گردد یا نه. ولی این حقیقت مسلم است که سرمایه‌داری، با بیدار کردن آسیا، در سراسر آنجا نیز جنبش‌های ملی برپا کرده است و تمایل این جنبش‌ها تشکیل دولت‌های ملی در آسیا است و بهترین شرایط را برای تکامل سرمایه‌داری همانا چنین دولت‌هایی فراهم می‌کنند. نمونه آسیا بر له کائوتسکی و علیه روزا لوکزامبورگ گواهی می‌دهد.

نمونه دولت‌های بالکان نیز علیه روزا لوکزامبورگ گواهی می‌دهد زیرا اکنون هر کسی می‌بیند که بهترین شرایط برای تکامل سرمایه‌داری در بالکان درست متناسب با تشکیل دولت‌های ملی مستقل در این شبه‌جزیره به وجود می‌آید.

بنابراین خواه نمونه سراسر بشریت پیشرو و متمدن، خواه نمونه بالکان و خواه نمونه آسیا، همه علیرغم روزا لوکزامبورگ بر صحت قطعی اصل کائوتسکی گواهی می‌دهند: دولت ملی قاعده و «معیار» سرمایه‌داری است. دولتی که از لحاظ ملی رنگارنگ باشد عقب‌مانده و یا استثناء است. از نقطه نظر مناسبات ملی، بدون شک دولت ملی، بهترین شرایط را برای تکامل سرمایه‌داری به وجود می‌آورد. بدیهی است از اینجا چنین بر نمی‌آید که این دولت بر زمینه‌ای که مناسبات بورژوازی در آن حکمفرما است قادر خواهد بود استثمار و ستمگری نسبت به ملت‌ها را مرتفع سازد. معنای این فقط آن است که مارکسیست‌ها نمی‌توانند عوامل نیرومند اقتصادی را که کوشش برای تشکیل دولت‌های ملی را به وجود می‌آورد از نظر دور کنند. معنای این آن است که «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در برنامه مارکسیست‌ها از نقطه نظر تاریخی و اقتصادی نمی‌تواند معنای دیگری بجز حق تعیین سرنوشت سیاسی، استقلال دولتی و تشکیل دولت ملی داشته باشد.

درباره این که از نقطه نظر مارکسیستی یعنی از نقطه نظر طبقاتی پرولتاریا با چه شرایطی می‌توان از خواست بورژوا - دمکراتیک «دولت ملی» پشتیبانی کرد، ذیلاً بتفصیل صحبت خواهد شد. اکنون ما به تعریف مفهوم «حق تعیین سرنوشت» اکتفا می‌کنیم و فقط لازم می‌دانیم این موضوع را هم خاطرنشان سازیم که روزا لوکزامبورگ از مضمون این مفهوم («دولت ملی») آگاه است و حال آنکه طرفداران اپورتونیست وی یعنی لیپمان‌ها، سمکوفسکی‌ها، یورکویچ‌ها حتی از این موضوع هم آگاه نیستند!

۲- طرح تاریخی - مشخص مسئله

تنوری مارکسیستی بی چون و چرا خواستار است به هنگام تجزیه و تحلیل هر مسئله اجتماعی، آن مسئله بدو در چهارچوب تاریخی معینی مطرح گردد و سپس چنانچه سخن بر سر یک کشور (مثلاً بر سر برنامه ملی برای یک کشور) باشد، خصوصیات مشخصی که در حدود یک دوره معین تاریخی این کشور را از سایر کشورها متمایز می‌سازد در نظر گرفته شود.

این خواست بدون چون و چرای مارکسیسم در مسئله مورد بحث ما عبارت از چیست؟

این خواست مقدم بر هر چیز عبارت است از لزوم جدا نمودن کامل دو دوره سرمایه‌داری که از نقطه نظر جنبش‌های ملی بطور اساسی از یکدیگر متمایز اند. از یک طرف دوره ورشکستگی فنودالیزم و حکومت مطلقه یعنی دوره به وجود آمدن جامعه بورژوا - دموکراتیک و دولت است که در آن جنبش‌های ملی برای اولین بار جنبه توده‌ای به خود می‌گیرند و جميع طبقات اهالی را به انحاء مختلف از طریق مطبوعات، شرکت در مجالس نمایندگی و قس‌علیهذا به سیاست جلب می‌نمایند. از طرف دیگر در مقابل ما دوره‌ای قرار دارد که در آن تشکیل دولت‌های سرمایه‌داری کاملاً صورت گرفته، رژیم مشروطه مدت‌هاست برقرار گردیده و تضاد آشتی‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی قویاً شدت یافته است و دوره‌ای است که می‌توان آن را آستانه ورشکستگی سرمایه‌داری نامید.

صفت مشخصه دوره اول بیداری جنبش‌های ملی و نیز به مناسبت مبارزه در راه آزادی سیاسی عموماً و در راه حقوق ملت خصوصاً، جلب دهقانان یعنی کثیرالعدّه‌ترین و «دیرجنب‌ترین» قشر اهالی به سوی این جنبش‌ها است. صفت مشخصه دوره دوم فقدان جنبش‌های توده‌ای بورژوا - دموکراتیک است که در آن سرمایه‌داری تکامل یافته، با نزدیک نمودن و اختلاط بیش از پیش ملل، که دیگر کاملاً به جریان مبادله بازرگانی کشیده شده‌اند، تضاد آشتی‌ناپذیر بین سرمایه که در مقیاس بین‌المللی به هم آمیخته شده و جنبش بین‌المللی کارگری را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد.

البته این دو دوره بوسیله دیواری از یکدیگر مجزا نشده بلکه بوسیله حلقه‌های عدیده انتقالی به یکدیگر متصل اند؛ و ضمناً کشورهای گوناگون از لحاظ سرعت تکامل ملی، ترکیب ملی اهالی خود، چگونگی استقرار آن‌ها در کشور و غیره و غیره نیز از یکدیگر متمایز اند. بدون در نظر گرفتن کلیه این شرایط عمومی تاریخی - مشخص در یک کشور معین مارکسیست‌های این کشور به هیچ وجه نخواهند توانست برنامه ملی خود را تنظیم نمایند.

درست همین جا است که ما به ضعیف‌ترین نقطه استدلال‌های روزا لوکزامبورگ برخورد می‌کنیم. او با حرارت خارق‌العاده‌ای مقاله خود را با مثنوی الفاظ «قرص و محکم» بر ضد بخش نهم برنامه ما زینت می‌دهد و این بخش را «بی بند و بار»، «قالبی»، «عبارت‌پردازی متافیزیکی» و همینطور الی‌غیرالنهایی می‌خواند. طبیعتاً می‌بایستی انتظار داشت نویسنده‌ای که جنبه متافیزیکی (به مفهوم مارکسیستی کلمه یعنی ضد دیالکتیک) و تجربدهای پوچ را آنقدر عالی مورد تقبیح قرار می‌دهد نمونه‌ای از بررسی مشخص این مسئله از نظر تاریخی را نیز به ما نشان بدهد. سخن بر سر برنامه ملی مارکسیست‌های یک کشور معین روسیه در یک دوره معین یعنی آغاز قرن بیستم است. آیا روزا لوکزامبورگ اصولاً این مسئله را مطرح می‌کند که روسیه کدام دوره تاریخی را می‌گذراند و خصوصیات مشخص مسئله ملی و جنبش‌های ملی این کشور در این دوره کدام است؟

روزا لوکزامبورگ در این باره مطلقاً کلمه‌ای هم اظهار نمی‌کند! شما در گفته‌های وی حتی اثری هم از تجزیه و تحلیل چگونگی مسئله ملی در روسیه در لحظه تاریخی فعلی و این که روسیه در این مورد دارای چه خصوصیات است، نمی‌یابید!

به ما می‌گویند چگونگی مسئله ملی در کشورهای بالکان با ایرلند متفاوت است: مارکس به جنبش ملی لهستان و چک در شرایط مشخص سال ۱۸۴۸ فلان طور ارزش می‌داد (صفحه‌ای شامل مستخرجات کتاب مارکس)، انگلس در مورد مبارزه کانتون‌های جنگلی سوئیس بر ضد اتریش و نبرد مورگارتن، که در سال ۱۳۱۵ به وقوع پیوسته است، آن طور

نوشته است (صفحه‌ای شامل نقل قول از کتاب انگلس و تفسیر مربوطه کائوتسکی)، لاسال جنگ دهقانان آلمان را در قرن شانزدهم، ارتجاعی می‌دانست و قس علیهذا.

نمی‌شود گفت که این تذکرات و این نقل‌قول‌ها تازگی دارد ولی باز برای خواننده جالب توجه است که یک بار دیگر شیوه برخورد مارکس، انگلس و لاسال را با مسائل تاریخی - مشخص مربوط به کشورهای مختلف به خاطر بیاورد. وقتی ما مجدداً قطعات آموزنده‌ای را از آثار مارکس و انگلس می‌خوانیم با وضوح خاصی می‌بینیم که روزا لوکزامبورگ خود را دچار چه وضعیت مضحکی نموده است. او با بیانی فصیح و لحنی خشمگین موعظه می‌نماید که مسئله ملی باید در کشورهای مختلف و در زمان‌های مختلف بطور مشخصی از نظر تاریخی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد ولی کوچکترین کوششی برای تعریف این موضوع به عمل نمی‌آورد که روسیه در این آغاز قرن بیستم کدام مرحله تاریخی تکامل سرمایه‌داری را می‌گذراند و خصوصیات مسئله ملی در این کشور از چه قرار است. روزا لوکزامبورگ مثال‌هایی می‌آورد حاکی از این که چگونه دیگران این مسئله را از نقطه نظر مارکسیستی تجزیه و تحلیل نموده‌اند و به این طریق گویی عمداً خاطرنشان می‌سازد که چگونه اغلب با حسن نیت کف جهنم را سنگفرش می‌کنند یعنی چگونه با نصایح خیرخواهانه، عدم تمایل یا عدم توانایی خود را برای استفاده عملی از آن حسن نیت مستور می‌سازند.

اینک به یکی از مقابله‌های آموزنده روزا لوکزامبورگ نظر افکنیم. او ضمن مخالفت با شعار استقلال لهستان، به اثر سال ۱۸۹۸ خود استناد می‌جوید: در این اثر ثابت می‌کند که «تکامل صنعتی لهستان» در نتیجه فروش محصولات کارخانه‌های آن در روسیه سریعاً انجام می‌گیرد. حاجت به تذکار نیست که این موضوع به هیچ وجه به مسئله حق تعیین سرنوشت مربوط نمی‌شود و به این وسیله فقط از بین رفتن لهستان قدیمی شلیاخی [*landed gentry*] و غیره ثابت شده است. ولی روزا لوکزامبورگ دائماً بطور نامشهودی به این نتیجه می‌رسد که گویی در بین عواملی که روسیه و لهستان را به یکدیگر متصل می‌سازد، اکنون دیگر عوامل صرفاً اقتصادی مناسبات معاصر سرمایه‌داری غلبه دارد.

باری روزای ما به مسئله خودمختاری می‌پردازد و - با وجود این که به مقاله خود عنوان «مسئله ملی و خودمختاری» بطور کلی داده است - شروع به اثبات حق استثنائی کشور پادشاهی به خودمختاری می‌نماید (در این مورد مراجعه شود به مجله 'پروسوشچنیه' سال ۱۹۱۳، شماره ۱۲۵). روزا لوکزامبورگ، برای اثبات حق خودمختاری لهستان، رژیم دولتی روسیه را از روی علائم ظاهراً اقتصادی و سیاسی و معیشتی و جامعه‌شناسی یعنی از روی مجموعه خاصی توصیف می‌کند که روی هم رفته مفهوم «استبداد آسیایی» از آن به دست می‌آید (شماره ۱۲ *Przegląd* ص ۱۳۷).

همه می‌دانند یک چنین نظام دولتی در مواردی که در اقتصادیات کشور خصوصیات کاملاً پادشاهی و ماقبل سرمایه‌داری حکمفرما است و سطح تکامل اقتصاد کالایی و تقسیم‌بندی طبقاتی بسیار نازل است استحکام فوق‌العاده زیادی دارد. ولی اگر در کشوری که نظام دولتی آن از لحاظ جنبه شدید ماقبل سرمایه‌داری خود متمایز است منطقه‌ای دارای حدود ملی مشخص وجود داشته باشد که سیر تکامل سرمایه‌داری در آنجا با سرعت انجام پذیرد، در این صورت هر قدر این تکامل سرمایه‌داری سریع‌تر شود، همان قدر هم تضاد بین آن نظام و نظام دولتی ماقبل سرمایه‌داری شدیدتر می‌شود و همان قدر هم جدایی این منطقه پیشرو، که با کل خود بوسیله رشته‌های «سرمایه‌داری معاصر» مربوط نبوده بلکه با رشته‌های «استبداد آسیایی» مربوط است، محتمل‌تر می‌گردد.

بدین طریق روزا لوکزامبورگ حتی در مسئله مقایسه ساختمان اجتماعی حکومت روسیه با لهستان بورژوازی هم به هیچ وجه نتوانسته است سر و ته مطلب را به هم مربوط کند و مسئله خصوصیات تاریخی - مشخص جنبش‌های ملی در روسیه را حتی مطرح هم نکرده است.

همین مسئله است که ما باید روی آن مکث نماییم.

۳- خصوصیات مشخص مسئله ملی در روسیه و تحول بورژوا - دمکراتیک این کشور

با وجود کشدار بودن اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» که نکته صرفاً عمومی و کلی است و بدیهی است نه تنها در مورد ملت‌های ساکن روسیه بلکه در مورد ملت‌های ساکن آلمان و اتریش، سوئیس و سوئد، آمریکا و استرالیا نیز به طور همانندی قابل اجرا است معهداً ما آن را در هیچ یک از برنامه‌های احزاب سیاسی معاصر نمی‌یابیم...» (Przegląd - شماره ۶ - صفحه ۴۸۳)

این است آن چیزی که روزا لوکزامبورگ در آغاز لشگرکشی خود علیه بخش نهم برنامه مارکسیستی می‌نویسد. روزا لوکزامبورگ، که مفهوم این بخش برنامه را بعنوان «نکته صرفاً عمومی و کلی» به ما جا می‌زند، خودش درست دچار همین کلی‌بافی می‌شود، زیرا با جسارت خنده‌آوری ادعا می‌کند «بدیهی است» این ماده در مورد روسیه و آلمان و غیره «بطور همانندی قابل اجرا است».

ما هم در جواب می‌گوییم بدیهی است روزا لوکزامبورگ تصمیم گرفته است در مقاله خود مجموعه‌ای از اشتباهات مربوط به منطق تدوین نماید که به درد تکالیف درسی دبیرستانی‌ها می‌خورد. زیرا قلم‌فرسایی روزا لوکزامبورگ سراپا بیمعنی و در حقیقت مسخره طرح تاریخی - مشخص مسئله است.

اگر برنامه مارکسیستی را بشیوه مارکسیستی مورد تفسیر قرار دهیم نه بشیوه کودکانه، آنگاه پی بردن به این نکته آسان خواهد بود که این برنامه به جنبش‌های ملی بورژوا - دمکراتیک مربوط است، وقتی هم که اینطور شد - و بدون شک همینطور هم هست - آنوقت «بدیهی است» این برنامه که «یک نکته عمومی و کلی» و هکذا است «بدون استثناء «به تمام حالات جنبش‌های ملی بورژوا - دمکراتیک مربوط می‌شود. اگر روزا لوکزامبورگ هم اندکی در این مسئله تعمق می‌ورزید برایش مسلم می‌شد که برنامه ما فقط مربوط به مواردی است که چنین جنبشی وجود داشته باشد.

اگر روزا لوکزامبورگ در این نکات بدیهی تعمق می‌کرد، بی آنکه رنج خاصی بر خود هموار سازد، می‌دید چه سخنان بی‌معنایی گفته است. او برای متهم نمودن ما به «کلی‌بافی» بر ضد ما این برهان را می‌آورد که در برنامه کشورهایی که جنبش‌های ملی بورژوا - دمکراتیک در آنها وجود ندارد از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبتی نمی‌شود. چه برهان خردمندانه‌ای!

مقایسه تکامل سیاسی و اقتصادی کشورهای مختلف و همچنین مقایسه برنامه‌های مارکسیستی آنها با یکدیگر، از نقطه نظر مارکسیسم حائز نهایت اهمیت است زیرا نه در طبیعت عمومی سرمایه‌داری دولت‌های معاصر شکی وجود دارد و نه در قانون عمومی تکامل آنها. ولی یک چنین مقایسه‌ای را باید با خبرگی انجام داد. شرایط ابتدایی این عمل روشن نمودن این نکته است که آیا دوره‌های تاریخی تکامل کشورهای مورد مقایسه با یکدیگر قابل مقایسه است یا خیر. مثلاً برنامه ارضی مارکسیست‌های روسیه را فقط اشخاص کاملاً نادان (نظیر پرنس ی. تروبتسکوی Trubetskoi در 'روسکایا میسل'^۲) می‌توانند با برنامه‌های اروپای باختری «مقایسه نمایند»، زیرا برنامه ما به مسئله مربوط به اصلاحات ارضی بورژوا - دمکراتیک پاسخ می‌دهد که در کشورهای باختری سخنی هم از آن به میان نیست.

عین همین موضوع هم به مسئله ملی مربوط می‌شود. این مسئله اکنون مدت‌های مدیدی است که در کشورهای باختری حل شده است. خنده‌آور است که در برنامه‌های کشورهای باختری پاسخ مسائلی جستجو شود که اصلاً وجود ندارد. روزا لوکزامبورگ اتفاقاً اینجا مهمترین مطلب را از نظر دور داشته و آن اختلاف موجود بین کشورهایی است که اصلاحات بورژوا - دمکراتیک در آنها مدت‌هاست به پایان رسیده و کشورهایایی که این اصلاحات هنوز در آنها به پایان نرسیده است.

تمام کُنه مطلب در این اختلاف است. نادیده گرفتن کامل این اختلاف است که مقاله بلندبالای روزا لوکزامبورگ را به مثنی کلیات پوچ و بیمعنی تبدیل می‌کند.

در باختر قسمت قاره‌ای اروپا، دوران انقلاب‌های بورژوا - دمکراتیک فاصله زمانی نسبتاً معینی را اشغال می‌نماید که تقریباً از سال ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ طول می‌کشد. همین دوره، دوره جنبش‌های ملی و تشکیل دولت‌های ملی است. در پایان این دوره، اروپای باختری به سیستم سر و صورت یافته‌ای از دولت‌های بورژوایی بدل گردید که، طبق قاعده عمومی، دولت‌های واحد ملی بودند. به این جهت در حال حاضر جستجوی حق تعیین سرنوشت در برنامه‌های سوسیالیست‌های اروپای باختری معنایش پی نبردن به الفبای مارکسیسم است.

در اروپای خاوری و در آسیا دوران انقلاب‌های بورژوا - دمکراتیک تنها در سال ۱۹۰۵ آغاز گردید. انقلاب‌های روسیه، ایران، ترکیه، چین، جنگ در کشورهای بالکان - این‌ها زنجیره حوادث جهانی دوران ما در «خاور» است. تنها نابینایان ممکن است، در این زنجیر حوادث بیداری یک سلسله از جنبش‌های ملی بورژوا - دمکراتیک و کوشش‌هایی را که برای تشکیل دولت‌های مستقل و واحد ملی به عمل می‌آید نبینند. همانا به همین دلیل و فقط به همین دلیل که روسیه باتفاق کشورهای همسایه در حال گذراندن این دوره است وجود بخش حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در برنامه ما لازم است.

حال به دنباله قسمتی که فوقاً از مقاله روزا لوکزامبورگ نقل کردیم بپردازیم. او چنین می‌نویسد:

«بخصوص در برنامه حزبی که در کشوری با ترکیب ملی فوق‌العاده رنگارنگ مشغول فعالیت است و مسأله ملی برای وی نقش درجه اولی را ایفا می‌نماید، یعنی در برنامه سوسیال - دمکراسی اتریش، اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش دیده نمی‌شود.»
(همانجا)

بدین ترتیب می‌خواهند خواننده را «بخصوص» با نمونه اتریش متقاعد سازند. حال ببینیم از لحاظ بررسی تاریخی - مشخص مسئله تا چه اندازه در ذکر این مثال درایت به کار رفته است.

اولاً مسئله اساسی مربوط به انجام انقلاب بورژوا - دمکراتیک را مطرح می‌نماییم. در اتریش این انقلاب در سال ۱۸۴۸ شروع شد و در سال ۱۸۶۷ پایان یافت. از آن زمان تقریباً نیم قرن است که در آنجا مشروطیت بورژوایی که بطور کلی مستقر شده حکمفرما است و در زمینه آن حزب علنی کارگر بطور علنی فعالیت می‌کند.

به این جهت در شرایط داخلی تکامل اتریش (یعنی از نقطه نظر تکامل سرمایه‌داری در اتریش عموماً و در ملت‌های جداگانه آن خصوصاً) عواملی وجود ندارد که مؤلف جنبش‌هایی گردد که ضمناً بتواند با تشکیل دولت‌های مستقل ملی همراه باشد. روزا لوکزامبورگ که در مقایسه خود فرض می‌کند روسیه در این مورد در شرایط مشابهی قرار دارد، نه تنها یک فرض خلاف تاریخی و بکلی ناصحیح می‌نماید بلکه در عین حال بلاراده به سرایش انحلال‌طلبی می‌غلطد.

ثانیاً مناسبات کاملاً متفاوتی که، از نقطه نظر مسئله مورد بحث، بین ملیت‌های ساکن اتریش و روسیه موجود است دارای اهمیت بخصوص زیادی است. اتریش نه تنها مدت‌های مدید کشوری بود که آلمان‌ها در آن اکثریت داشتند بلکه آلمانی‌های اتریش بطور کلی در میان ملت آلمان هم ادعای اولویت داشتند. بر این «ادعا» که اگر روزا لوکزامبورگ (که ظاهراً اینقدر از نکات کلی و عبارات قالبی و تجرید... بدش می‌آید) لطفاً به خاطر بیاورد در جنگ ۱۸۶۶ قلم بطلان کشیده شد. ملتی که در اتریش فرمانروا بود یعنی ملت آلمان، از حدود کشور مستقل آلمان، که مقارن با سال ۱۸۷۱ دیگر بطور قطعی تشکیل شده بود، خارج ماند. از طرف دیگر کوشش مجارها برای تشکیل دولت ملی مستقل، در سال ۱۸۴۹، در زیر ضربات ارتش روسیه، که از سرف‌ها تشکیل می‌گردد در هم شکسته شد.

بدین طریق وضع فوق‌العاده خاصی پدیدار شد: مجارها و سپس چک‌ها اتفاقاً به جدایی از اتریش متمایل نبوده بلکه همانا از نظر مصالح استقلال ملی که ممکن بود از طرف همسایه‌های درندتر و نیرومندتر بکلی نابود گردد، به حفظ تمامیت اتریش متمایل بودند! اتریش، به حکم این موقعیت خودویژه، صورت یک کشور دو مرکزی (دوآلیست) به خود گرفت و اکنون به کشور سه مرکزی (تریالیست: آلمان‌ها، مجارها و اسلاوها) تبدیل می‌شود.

آیا چیزی شبیه به این وضع در روسیه وجود دارد؟ آیا در کشور ما بین «ملت‌های غیرخودی» تمایلی به الحاق به ولیکاروس‌ها وجود دارد که نتیجه هراس از گرفتار آمدن به ستمگری ملی ناهنجارتری باشد؟

کافی است این مسئله مطرح گردد تا معلوم شود مقایسه روسیه با اتریش در مورد مسئله تعیین سرنوشت ملت‌ها چقدر بیمعنی، مبتذل و نابخردانه است.

شرایط خودویژه روسیه در مورد مسئله ملی درست نقطه مقابل آن چیزی است که ما در اتریش دیدیم. روسیه کشوری است دارای یک مرکز ملی واحد که آن هم ولیکاروسی است. ولیکاروس‌ها سراسر یک سرزمین پهناور را اشغال می‌نمایند و از لحاظ جمعیت تقریباً به ۷۰ میلیون نفر می‌رسند. خصوصیت این دولت ملی اولاً این است که «ملت‌های غیرخودی» (که من حیث المجموع اکثریت اهالی یعنی ۵۷ درصد را تشکیل می‌دهند) اتفاقاً در نواحی اطراف سکونت دارند؛ ثانیاً این است که ستمگری نسبت به این ملت‌های غیرخودی از ستمگری موجود در کشورهای همسایه (و حتی نه تنها در کشورهای اروپایی) به مراتب شدیدتر است؛ ثالثاً این است که در یک سلسله از موارد، ملیت‌های ستمکش ساکن نواحی اطراف در آنسوی مرزها از خود دارای هم‌قوم‌هایی هستند که از استقلال ملی بیشتری برخوردارند (کافی است مثلاً آن‌هایی را که در مرزهای غربی و جنوبی کشور ساکن اند به یاد آوریم - فنلاندی‌ها، سوئدی‌ها، لهستانی‌ها، اوکرائینی‌ها، رومانی‌ها)؛ چهارم این است که تکامل سرمایه‌داری و سطح عمومی فرهنگ در «ملت‌های غیرخودی» اطراف اغلب بالاتر از مرکز کشور است. بالأخره همانا در کشورهای آسیایی همجوار، ما ناظر شروع یک دوره انقلاب‌های بورژوایی و جنبش‌های ملی هستیم که دامنه آن‌ها قسمتی از اقوام خویشاوند را در حدود روسیه نیز فرا می‌گیرد.

بدین طریق موضوع شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، در دوران فعلی، به حکم وجود خصوصیات تاریخی - مشخص در روسیه، اهمیت بخصوص مبرمی پیدا می‌کند.

ضمناً حتی اگر صرفاً طبق اسناد و مدارک هم قضاوت کنیم باز می‌بینیم که ادعای روزا لوکزامبورگ مبنی بر این که در برنامه سوسیال - دمکرات‌های اتریش موضوع شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش وجود ندارد، درست نیست. کافی است صورتجلسه‌های کنگره برون *Brünn* را که برنامه ملی در آن به تصویب رسید بگشاییم تا در آنجا اظهاراتی را که هانکیه‌ویچ *Hankiewicz* سوسیال - دمکرات روتنی از طرف کلیه هیئت نمایندگی اوکرائین (روتنی) نموده است (ص ۸۵ صورتجلسه) یا اظهاراتی را که توسط رگر *Reger* سوسیال - دمکرات لهستانی از طرف کلیه هیئت نمایندگی لهستان شده است (ص ۱۰۸) مشاهده نماییم؛ به موجب این اظهارات سوسیال - دمکرات‌های اتریشی هر دو ملت نامبرده کوشش در راه اتحاد ملی، آزادی و استقلال ملت‌های خود را نیز یکی از کوشش‌های خود می‌شمردند. بنابراین سوسیال - دمکراسی اتریش با آنکه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را مستقیماً در برنامه خود مطرح نمی‌نماید، در عین حال با طرح خواست استقلال ملی از طرف قسمت‌هایی از حزب کاملاً سر سازگاری نشان می‌دهد. بدیهی است، این موضوع عملاً معنایش شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است! بدین طریق استنادی که روزا لوکزامبورگ به اتریش می‌کند از همه جهت علیه خود روزا لوکزامبورگ گواهی می‌دهد.

۴- «پراتیسیسم» در مسئله ملی

اپورتونیست‌ها با حرارت خاصی به برهان روزا لوکزامبورگ حاکی از این که بخش نهم برنامه ما به هیچ وجه جنبه «پراتیک» ندارد متشبث شدند. روزا لوکزامبورگ بقدری از این برهان خود مشعوف است که گاهی در هر صفحه از مقاله او هشت بار با «این شعار» برخورد می‌نماییم.

او می‌نویسد بخش نهم «هیچ گونه دستور پراتیکی برای سیاست روزمره پرولتاریا نمی‌دهد و قضایای ملی را به هیچ وجه از نقطه نظر پراتیک حل نمی‌کند».

حال این برهان را که ضمناً اینطور هم بیان می‌شود که بخش نهم یا مطلقاً هیچ چیزی را معین نمی‌کند و یا این که موظف می‌نماید از هرگونه تمایلات ملی پشتیبانی شود، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

خواست «پراتیک بودن» در مورد مسئله ملی معنایش چیست؟

معنای آن یا پشتیبانی از هرگونه کوشش‌های ملی است؛ یا پاسخ «آری یا نه» به مسئله مربوط به جدایی هر ملت است و یا بطور کلی «قابل اجرا بودن» بلاواسطه خواست‌های ملی است.

اینک این هر سه معنای ممکنه خواست «پراتیک بودن» را مورد بررسی قرار دهیم.

بورژوازی، که طبیعتاً در ابتدای هر جنبش ملی بعنوان فرمانروای (رهبر) آن برآمد می‌نماید پشتیبانی از کلیه کوشش‌های ملی را کار عملی می‌نامد. ولی سیاست پرولتاریا در مورد مسئله ملی (و نیز در مورد سایر مسائل) فقط در جهت معینی از بورژوازی پشتیبانی می‌کند، اما هرگز با سیاست آن انطباق نمی‌یابد. طبقه کارگر فقط به نفع صلح ملی (که بورژوازی نمی‌تواند آن را بطور کامل تأمین نماید و چیزی است که فقط با وجود دموکراسی کامل قابل حصول است)، به نفع برابری حقوق و به نفع فراهم نمودن بهترین موجبات برای مبارزه طبقاتی از بورژوازی پشتیبانی می‌نماید. به این جهت پرولتاریا در ضدیت با پراتیسیسم بورژوازی از یک سیاست اصولی در مسئله ملی پیروی می‌کنند و همیشه فقط بطور مشروط از بورژوازی پشتیبانی می‌نمایند. هر بورژوازی در مورد موضوع ملی یا امتیازاتی برای ملت خود می‌خواهد و یا مزایایی استثنائی برای آن طلب می‌کند؛ همین موضوع است که «پراتیک بودن» نامیده می‌شود. پرولتاریا با هر گونه امتیاز و هر گونه جنبه استثنائی مخالف است. طلبیدن «پراتیسیسم» از وی معنایش به ساز بورژوازی رقصیدن و به اپورتونیسم دچار شدن است.

مطالبه پاسخ «آری یا نه» به مسئله مربوط به جدایی هر ملت؟ این خواست ظاهراً فوق‌العاده «پراتیک» به نظر می‌آید. ولی عملاً بیمعنی و از نقطه نظر تئوری جنبه متافیزیک دارد و در پراتیک هم به تبعیت پرولتاریا از سیاست بورژوازی منجر می‌شود. بورژوازی همیشه خواست‌های ملی خود را در درجه اول قرار می‌دهد و آن‌ها را بدون هیچ قید و شرطی مطرح می‌سازد. برای پرولتاریا این خواست‌ها تابع منافع مبارزه طبقاتی است. از نظر تئوریک نمی‌توان از پیش تضمین کرد که آیا این جدا شدن ملت است که انقلاب بورژوا - دموکراتیک را به پایان خواهد رسانید یا برابری حقوق آن با ملت دیگر. چیزی که در هر دو مورد برای پرولتاریا مهم است تأمین تکامل طبقه خود می‌باشد. برای بورژوازی مهم این است که در برابر این تکامل اشکال تولید نماید و وظایف آن را تحت الشعاع وظایف ملت «خود» قرار دهد. به این جهت پرولتاریا در مورد شناسایی حق تعیین سرنوشت تنها به خواست باصطلاح منفی اکتفا می‌کند بدون این که به هیچ ملتی ضمانت بدهد، و بدون این که خود را موظف کند چیزی به حساب ملت دیگر به کسی بدهد.

بگذار این «پراتیک» نباشد ولی در عمل مطمئن‌تر از هر چیز دیگری دموکراتیک‌ترین راه حل‌های ممکنه را تضمین می‌کند؛ برای پرولتاریا فقط این تضمینات لازم است ولی برای بورژوازی هر ملت تضمیناتی لازم است که مزایای وی را، اعم از این که ملت‌های دیگر هر گونه وضعیتی (هر گونه نقائص ممکنه) داشته باشد، تأمین نماید.

آنچه بیش از همه مورد توجه بورژوازی است «قابل اجرا بودن» این خواست است و سیاست دائمی بند و بست وی با بورژوازی ملت‌های دیگر به ضرر پرولتاریا از اینجا ناشی می‌شود. ولی برای پرولتاریا موضوع مهم عبارت است از تحکیم طبقه خویش بر ضد بورژوازی و تربیت توده‌ها با روح دموکراسی پیگیر و سوسیالیسم.

بگذار اپورتونیست‌ها این را «پراتیک» ندانند ولی علیرغم فئودال‌ها و بورژوازی ناسیونالیست این یگانه تضمین عملی و حداکثر تضمین برابری حقوق ملی و صلح است.

تمام وظیفه‌ای که پرولتاریا در مورد مسئله ملی بر عهده دارند از نقطه نظر بورژوازی ناسیونالیست هر ملتی «غیر پراتیک» است زیرا پرولتاریا که دشمن هر گونه ناسیونالیسم هستند، خواستار برابری حقوق «مجرد» [abstract] بوده و می‌خواهند از نظر اصولی کوچکترین مزیتی در میان نباشد. روزا لوکزامبورگ، بدون این که به این موضوع پی ببرد، با نغمه‌سرایی‌های نابخردانه خود درباره پراتیسیسم هر دو لنگه در را همانا در مقابل اپورتونیست‌ها و بخصوص در مقابل گذشت‌های اپورتونیستی به ناسیونالیسم ولیکاروس‌ها باز کرده است.

چرا به ولیکاروس‌ها؟ زیرا ولیکاروس‌ها در روسیه ملت ستمگراند و در مورد ملی هم، طبیعتاً اپورتونیزم بین ملت‌های ستمکش و ستمگر به شکل‌های مختلفی متظاهر می‌گردد.

بورژوازی ملت‌های ستمکش پرولتاریا را به نام «پراتیک بودن» خواست‌های خود، به پشتیبانی بی چون چرای از کوشش‌های خود دعوت می‌کند. از همه پراتیک‌تر این است که صراحتاً گفته شود «آری» طرفدار جدا شدن فلان ملت معین هستیم نه این که گفته شود طرفدار حق جدا شدن همه و هر گونه ملتی هستیم!

پرولتاریا با این گونه پراتیسیسم مخالف است: او، در عین حال که برابری حقوق و حق مساوی را در مورد تشکیل دولت ملی قبول دارد، در همان حال اتحاد پرولتارهای کلیه ملل را بالاتر و دقیق‌تر از همه می‌داند و هر گونه خواست ملی و هر گونه جدایی ملی را از نقطه نظر مبارزه طبقاتی کارگران ارزیابی می‌کند. شعار پراتیسیسم، در عمل چیزی نیست جز شعار تقلید کورکورانه از کوشش‌های بورژوازی.

به ما می‌گویند، شما با پشتیبانی از حق جدا شدن، از ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش پشتیبانی می‌کنید. این آن چیزی است که روزا لوکزامبورگ می‌گوید و همان چیزی است که سمکوفسکی اپورتونیست، که ضمناً باید گفت در این مسئله یگانه نماینده عقاید انحلال‌طلبانه در روزنامه انحلال‌طلب است، به دنبال وی تکرار می‌نماید!

ما در پاسخ می‌گوییم: خیر، آنچه در این مورد برای بورژوازی مهم است همانا راه حل «پراتیک» است، و حال آنکه برای کارگران موضوع مهم تفکیک اصولی دو تمایل است. تا آنجا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه می‌کند، تا آنجا ما همیشه و در هر موردی و راسخ‌تر از همه طرفدار وی هستیم زیرا ما شجاع‌ترین و پیگیرترین دشمنان ستمگری هستیم. در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری می‌نماید ما مخالف وی هستیم. باید با امتیازات و احقاقیات ملت ستمگر مبارزه کرد و هیچ‌گونه اغماضی نسبت به کوشش‌هایی که از طرف ملت ستمکش برای تحصیل امتیازات به عمل می‌آید روا نداشت.

هرآینه ما شعار حق جدا شدن را به میان نکشیم و آن را تبلیغ ننماییم نه تنها به نفع بورژوازی بلکه همچنین به نفع فئودال‌ها و حکومت مطلقه ملت ستمگر عمل کرده‌ایم. کائوتسکی مدت‌هاست این برهان را بر ضد روزا لوکزامبورگ به میان کشیده است و این برهان چون و چرا ندارد. روزا لوکزامبورگ، که می‌ترسد مبادا به بورژوازی ناسیونالیست لهستان «کمک کند» با نفی حق جدا شدن که در برنامه مارکسیست‌های روسیه مذکور است، عملاً به باند سیاه ولیکاروس‌ها کمک می‌کند. او عملاً به سازش اپورتونیست‌مآبانه با امتیازات (و حتی بدتر از امتیازات) ولیکاروس کمک می‌کند.

روزا لوکزامبورگ، که به مبارزه با ناسیونالیسم در لهستان سرگرم شده ناسیونالیسم ولیکاروس‌ها را فراموش می‌کند و حال آنکه همانا این ناسیونالیسم در حال حاضر از همه موثرتر است، و همانا این ناسیونالیسم کمتر جنبه بورژوایی و بیشتر جنبه فئودالی دارد و مانع عمده در راه دموکراسی و مبارزه پرولتاریا است. در هر ناسیونالیسم بورژوازی ملت ستمکش، یک مضمون دموکراتیک عمومی بر ضد ستمگر وجود دارد و همین مضمون است که ما بی قید و شرط از آن پشتیبانی می‌کنیم، در حالی که کوشش برای جنبه استثنائی دادن به ملت خودی را قویاً از آن تفکیک نموده و علیه تمایل بورژواهای لهستان به اعمال فشار بر یهودیان و غیره و غیره مبارزه می‌کنیم.

این موضوع از نقطه نظر بورژواها و خرده‌بورژواها «غیر پراتیک» است. در مورد مسئله ملی این یگانه سیاست پراتیک و اصولی بوده و واقعاً به دموکراسی، آزادی و اتحاد پرولتاریا کمک می‌کند.

ما خواستار شناسایی حق جدا شدن برای همه و خواستار آنیم که هر یک از مسائل مشخص مربوط به جدا شدن از آن نقطه نظری ارزیابی شود که هر گونه عدم برابری حقوق و هر گونه امتیازات و هر گونه جنبه استثنائی را براندازد.

موقعیت ملت ستمگر را در نظر بگیریم. آیا ملتی که بر ملت‌های دیگر ستم روا می‌دارد می‌تواند آزاد باشد؟ خیر. منافع آزادی اهالی ولیکاروس {۷}، مبارزه با اینگونه ستمگری را ایجاب می‌نماید. تاریخ دور و دراز، تاریخ دیرینه سرکوبی جنبش‌های ملل ستمکش و تبلیغات منظمی که از طرف طبقات «عالیه»، به نفع یک چنین سرکوبی‌هایی به عمل آمد، موانع عظیمی را بصورت خرافات و غیره در راه آزادی خود ملت ولیکاروس ایجاد کرده است.

باند سپاه ولیکاروس‌ها آگاهانه از این خرافات پشتیبانی می‌کند و آن را دامن می‌زند. بورژوازی ولیکاروس یا با آن‌ها دمساز و یا هماهنگ می‌شود. پرولتاریای ولیکاروس، بدون مبارزه منظم با این خرافات، نمی‌تواند مقاصد خود را عملی نماید و راه خود را بسوی آزادی هموار سازد.

در روسیه، تشکیل دولت ملی مستقل عجلتاً فقط و فقط از امتیازات ملت ولیکاروس است. ما پرولتراهای ولیکاروس از هیچ امتیازی و منجمله از این امتیاز پشتیبانی نمی‌کنیم. ما در شرایط این کشور معین مبارزه می‌کنیم و کارگران کلیه ملل این کشور معین را متحد می‌نماییم، ما نمی‌توانیم فلان یا بهمان راه تکامل ملی را تضمین نماییم، ما از تمام راه‌های ممکنه بسوی هدف طبقاتی خود به پیش می‌رویم.

ولی، بدون مبارزه با هر گونه ناسیونالیسم و بدون دفاع از برابری ملل مختلف نمی‌توان بسوی این هدف پیش رفت. این موضوع که مثلاً آیا برای اوکراین تشکیل یک دولت مستقل مقدور است یا نه به هزار عامل مربوط است که از پیش نمی‌توان تعیین کرد و ما، بدون این که قصد داشته باشیم «حس» پوچ بزینم جداً طرفدار آن چیزی هستیم که جنبه مسلم دارد و آن حق اوکراین در تشکیل چنین دولتی است. ما این حق را محترم می‌شماریم، ما از امتیازات ولیکاروس‌ها بر اوکرائینی‌ها پشتیبانی نمی‌کنیم، ما توده‌ها را با روح شناسایی این حق و با روح نفی امتیازات دولتی هر یک از ملل، پرورش می‌دهیم.

در جهش‌ها، که کلیه کشورهای در دوران انقلاب‌های بورژوایی آن را انجام داده‌اند، تصادم و مبارزه بر سر حق تشکیل دولت ملی امری ممکن و محتمل است. ما پرولتراها از پیش، خود را دشمن امتیازات ولیکاروس‌ها اعلام می‌کنیم و تمام کار ترویج و تبلیغ خود را در این جهت انجام می‌دهیم.

روزا لوکزامبورگ که به دنبال «پراتیسیسم» می‌دود مهمترین وظیفه پراتیک پرولتاریای ولیکاروس و پرولتاریای ملت‌های غیرخودی را، از نظر دور ساخته است، این وظیفه عبارت از تبلیغ و ترویج روزانه علیه هر گونه امتیازات دولتی و ملی و بر له حق و آنهم حق متساوی کلیه ملل در تشکیل دولت ملی خویش است؛ این وظیفه مهمترین وظیفه (کنونی) ما در مورد مسئله ملی است، زیرا فقط از این راه است که ما می‌توانیم از منافع دموکراسی و اتحاد متساوی‌الحقوق کلیه پرولتراهای ملت‌های گوناگون دفاع نماییم.

بگذار ستمگران ولیکاروس و بورژوازی ملت‌های ستمکش این ترویج را «غیرپراتیک» بدانند (هم این‌ها و هم آن‌ها هر دو می‌خواهند صریحاً گفته شود آری یا نه، و سوسیال - دموکرات‌ها را در این مورد به «عدم صراحت» متهم می‌کنند). در عمل همانا این ترویج و فقط این ترویج است که تربیت واقعاً دموکراتیک و واقعاً سوسیالیستی توده‌ها را تأمین می‌نماید. فقط این ترویج است که هم موجبات حداکثر موفقیت را برای صلح ملی در روسیه، در صورتی که این کشور بصورت دولت ملی رنگارنگ باقی بماند، فراهم می‌نماید و هم شرایط لازم برای تقسیم‌بندی منتها درجه مسالمت‌آمیز (و در عین حال بدون ضرر برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا) به دولت‌های ملی مختلف را، در صورتی که موضوع چنین تقسیمی پیش بیاید، تأمین می‌کند.

برای این که این یگانه سیاست پرولتاریایی را در مسئله ملی بطور مشخص‌تری توضیح داده باشیم، روش لیبرالیسم ولیکاروس را نسبت به موضوع «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» و مثال جدا شدن نروژ از سوئد را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۵- بورژوازی لیبرال و اپورتونیست‌های سوسیالیست در مسئله ملی

ما دیدیم که روزا لوکزامبورگ یکی از «آتو»های عمده خود را در مبارزه بر ضد برنامه مارکسیست‌های روسیه این برهان می‌شمرد که شناسایی حق تعیین سرنوشت مساوی است با پشتیبانی از ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش. از طرف دیگر روزا لوکزامبورگ می‌گوید اگر منظور از این حق فقط مبارزه علیه هر گونه احجاف نسبت به ملل باشد

در این صورت دیگر بخش مخصوصی در برنامه لازم نمی‌بود، زیرا سوسیال - دموکراسی بطور کلی مخالف با هر گونه اجحاف و عدم برابری حقوق ملی است.

روزا لوکزامبورگ در برهان اول، همانطور که کائوتسکی تقریباً ۲۰ سال قبل بطور تکذیب‌ناپذیری خاطرنشان ساخته گناه ناسیونالیسم خود را به گردن دیگران می‌اندازد زیرا از ترس ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش، عملاً به نفع ناسیونالیسم باند سیاه ولیکاروس‌ها عمل می‌نماید! برهان دوم، در ماهیت امر، طفره‌خافانه از جواب به این مسئله است که آیا شناسایی برابری حقوق ملل شامل شناسایی حق جدا شدن آن‌ها نیز می‌شود یا نه؟ اگر آری، پس معلوم می‌شود روزا لوکزامبورگ صحت اصولی بخش نهم برنامه ما را تصدیق می‌نماید. و اگر نه، پس معلوم می‌شود او برابری حقوق ملی را تصدیق نمی‌کند. با طفره رفتن کار از پیش نمی‌رود!

و اما بهترین شیوه واریسی صحت و سقم براهین فوق‌الذکر و نظائر آن بررسی روش طبقات گوناگون جامعه نسبت به این مسئله است. برای یک نفر مارکسیست این واریسی حتمی است. باید واقعیت عینی را مأخذ قرار داد، باید مناسبات متقابل طبقات را در مورد این نکته در نظر گرفت. روزا لوکزامبورگ این کار را نکرده و بدین طریق درست در همان ورطه متافیزیکی، تجرید، نکات عمومی، کلی‌بافی و غیره‌ای می‌افتد که بیهوده سعی دارد مخالفین خود را به آن متهم نماید.

مطلب بر سر برنامه مارکسیست‌های روسیه، یعنی مارکسیست‌های جمیع ملیت‌های روسیه، است. آیا در این مورد شایسته نیست به روش طبقات حکمفرمای روسیه نظری انداخته شود؟

روش «بوروکراسی» (از استعمال این کلمه غیر دقیق معذرت می‌خواهیم) و ملاکین فنودال از تیپ اشراف متحد بر همه معلوم است: نفی مطلق برابری حقوق ملیت‌ها و حق تعیین سرنوشت. آن‌ها از شعار قدیمی حکومت مطلقه، مذهب ارتدکس، ملیت، یعنی شعاری که از دوره سرواژ گرفته شده پیروی می‌نمایند و ضمناً منظور از ملیت همان ملیت ولیکاروس است. حتی اوکرائینی‌ها، «غیرخودی» اعلام شده‌اند و حتی زبان مادری آن‌ها هم مورد تعقیب است.

به بورژوازی روسیه نظری ببندازیم که گرچه بطور جزئی ولی به هر حال به شرکت در حکومت و در دستگاه قانونگذاری و سیستم اداری «سوم ژوئن»^{۱۱} «فرا خوانده شده است». در این که اکتیابریست‌ها^{۱۲} در مورد مسئله مزبور عملاً از دست‌راستی‌ها پیروی می‌نمایند، حاجتی به طول کلام نیست. متأسفانه بعضی از مارکسیست‌ها به روش بورژوازی لیبرال ولیکاروس یعنی پروگرس‌یست‌ها و کادتها^{۱۳} توجه بسیار کمی مبذول می‌دارند. و حال آنکه هر کس این روش را مورد بررسی قرار ندهد و در آن تعمق نکند ناگزیر هنگام بحث درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش به ورطه تجرید و استدلال بی‌اساس می‌افتد.

جز و بحث سال گذشته 'پراودا'^{۱۴} یا 'رچ'^{۱۵} این ارگان عمده حزب کادتها را، با آنکه فوق‌العاده در طفره دیپلماتیک از دادن پاسخ مستقیم به پرسش‌های «نامطبوع» ماهر است، مع‌الوصف وادار به بعضی اعترافات پُرازش کرد. کنگره دانشجویان سراسر اوکراین که در تابستان سال ۱۹۱۳ در شهر لووف منعقد گردید آتشی بود که به باروت افتاد. آقای موگیلیانسکی «اوکرائین‌شناس» و یا همکار اوکرائینی 'رچ' مقاله‌ای درج کرد که سرپای آن پُر بود از بدترین ناسزاها («هذیان»، «ماجرای جوابی» و غیره) علیه ایده تجزیه (جدا شدن) اوکراین یعنی همان ایده‌ای که دونتسوف ناسیونالیست - سوسیالیست از آن شدیداً دفاع می‌کرد و کنگره نامبرده آن را مورد تأیید قرار داده بود.

روزنامه 'رابوچایا پراودا' با آنکه ذره‌ای با آقای دونتسوف اظهار همبستگی نکرد و صریحاً خاطرنشان ساخت که وی ناسیونالیست - سوسیالیست است و عده زیادی از مارکسیست‌های اوکراین با وی موافق نیستند، مع‌هذا تذکر داد که لحن 'رچ' یا به عبارت صحیح‌تر: طرح اصولی مسئله از طرف 'رچ' از نظر یک نفر دموکرات ولیکاروس و یا کسی که مایل است او را دموکرات بدانند^{۱۶} کاملاً مستهجن و غیر مجاز است. بگذار 'رچ' گفته آقایان دونتسوف‌ها را صریحاً تکذیب نماید، ولی برای یک ارگان ولیکاروس، که ادعا می‌کند دموکرات است، فراموش کردن موضوع آزادی جدا شدن و حق جدا شدن از لحاظ اصولی مطلقاً غیر مجاز است.

چند ماه بعد آقای موگیلیانسکی، پس از این که در روزنامه اوکرائینی 'شلیاخی'^{۱۴} Shlyakhi چاپ لووف از اعتراضات آقای دونتسف، که ضمناً متذکر شده بود «حمله شووینیستی 'رچ' را فقط مطبوعات سوسیال - دموکراتیک روسیه چنانکه شاید و باید لکهار کردند (داغ ننگ بر آن زدند؟)»، مطلع گردید، در شماره ۳۳۱ 'رچ' به ادای «توضیحات» پرداخت و در آن برای بار سوم تکرار کرد که: «انتقاد از نسخه‌های آقای دونتسف» «هیچ وجه مشترکی با نفی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ندارد».

آقای موگیلیانسکی نوشت: «باید متذکر شد که "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" نیز به هیچ وجه بتی نیست (گوش کنید!) که انتقاد به آن جایز نباشد. وجود شرایط ناسالم در زندگی ملت ممکن است موجب بروز تمایلات ناسالمی در مورد تعیین سرنوشت ملی بشود و افشاء این تمایلات هنوز معنایش به هیچ وجه نفی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیست».

بطوری که می‌بینید عبارت‌پردازی این لیبرال در مورد «بتی» کاملاً مطابق با روح عبارت‌پردازی‌های روزا لوکزامبورگ است. واضح بود که آقای موگیلیانسکی می‌خواست از پاسخ صریح به این پرسش، که آیا او حق تعیین سرنوشت سیاسی یعنی حق جدا شدن را قبول دارد یا نه، طفره برود.

روزنامه 'پرولتارسکایا پروادا' (در شماره ۴ مورخه ۱۱ دسامبر ۱۹۱۳) این پرسش را صریحاً هم در مقابل آقای موگیلیانسکی و هم در مقابل حزب کادت مطرح نمود.^{۱۵}

روزنامه 'رچ' آنوقت (شماره ۳۴۰) اظهاریه‌ای بدون امضاء یعنی رسماً از طرف هیئت تحریریه، در پاسخ این پرسش منتشر نمود. این پاسخ در سه نکته خلاصه می‌شود:

۱) در بخش ۱۱ برنامه حزب کادت صریحاً، دقیقاً و آشکارا از «حق خودمختاری فرهنگی آزاد» ملت‌ها صحبت می‌شود.

۲) 'پرولتارسکایا پروادا'، به ادعای 'رچ'، موضوع تعیین سرنوشت را «به هیچ وجه» از تجزیه‌طلبی یعنی جدا شدن این و یا آن ملت «تمیز نمی‌دهد».

۳) «در حقیقت کادت‌ها هرگز اقدامی هم به دفاع از حق "ملل به جدا شدن" از کشور روسیه نکرده‌اند». (رجوع شود به مقاله «ناسیونال - لیبرالیسم و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مندرجه در روزنامه 'پرولتارسکایا پروادا' شماره ۱۲ مورخه ۲۰ دسامبر سال ۱۹۱۳).^{۱۶}

ابتدا قسمت دوم اظهاریه 'رچ' را مورد دقت قرار دهیم. با چه وضوحی 'رچ' به آقایان سمکوفسکی‌ها، لیلمان‌ها، یورکویچ‌ها و سایر اپورتونیست‌ها نشان می‌دهد که سر و صدای آنان در مورد «عدم وضوح» یا «عدم صراحت» مفهوم «تعیین سرنوشت» عملاً یعنی از نقطه نظر مناسبات عینی طبقات و مبارزه طبقاتی در روسیه چیزی نیست جز تکرار همان نطق‌های بورژوازی لیبرال سلطنت‌طلب!

وقتی 'پرولتارسکایا پروادا' در مقابل آقایان «دمکرات‌های مشروطه‌طلب» روشنفکر 'رچ' این سه سؤال را مطرح کرد که ۱) آیا آن‌ها منکر این نکته اند که در سراسر تاریخ دموکراسی بین‌المللی و بویژه از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد منظور از تعیین سرنوشت ملل همان تعیین سرنوشت سیاسی یعنی حق تشکیل دولت ملی مستقل بوده است؟ ۲) آیا آن‌ها منکرند که قرار مشهور کنگره بین‌المللی سوسیالیستی در لندن در سال ۱۸۹۶ دارای همین مفهوم است؟ و ۳) پلخانف، که حتی در سال ۱۹۰۲ درباره موضوع تعیین سرنوشت چیز نوشته است، همان تعیین سرنوشت سیاسی را در نظر داشته است؟ - وقتی 'پرولتارسکایا پروادا' این سه سؤال را مطرح کرد، آقایان کادت‌ها مهر سکوت بر لب زدند!

آن‌ها کلمه‌ای هم پاسخ ندادند زیرا چیزی نداشتند که بگویند. سکوت آن‌ها ناچار علامت این بود که بدون شک 'پرولتارسکایا پروادا' ذی‌حق است.

فریادهای لیبرال‌ها درباره عدم وضوح مفهوم «تعیین سرنوشت» و این که سوسیال - دمکرات‌ها این مفهوم را «به هیچ وجه» از تجزیه‌طلبی «تمیز نمی‌دهند» چیزی نیست جز کوشش برای پیچیده ساختن مسئله و شانه خالی کردن از شناسایی اصلی که از طرف تمام دمکراسی مقرر شده است. اگر آقایان سمکوفسکی‌ها، لیبمان‌ها و یورکویچ‌ها تا این اندازه نادان نمی‌بودند شرم می‌کردند از این که در مقابل کارگران، لیبرال‌مآبانه برآمد نمایند.

باری به مطلب ادامه دهیم. 'پرولتارسکایا پراودا'، 'رچ' را وادار به تصدیق این موضوع کرد که عبارت مربوط به تعیین سرنوشت «فرهنگی» مشروح در برنامه کادتها معنایش درست نفی حق تعیین سرنوشت سیاسی است.

«در حقیقت کادتها هرگز اقدامی هم به دفاع از حق "ملل به جدا شدن" از کشور روسیه نکرده‌اند» - بیهوده نبود که 'پرولتارسکایا پراودا' این گفته 'رچ' را بمثابة نمونه‌ای از «دولتخواهی» کادتهاى ما، به 'نویه ورمیا'^{۱۷} و 'زمشچینا'^{۱۸} توصیه می‌کرد. روزنامه 'نویه ورمیا' که البته هیچ فرصتی را برای یادآوری «جهودها» [Yids] و نیش زدن به کادتها از دست نمی‌دهد در شماره ۱۳۵۶۳ خود چنین اظهار کرد:

«آنچه برای سوسیال - دمکرات‌ها از اصول مسئله حکمت سیاسی است» (یعنی شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و حق جدا شدن) «در شرایط امروز حتی در محیط کادتها هم شروع به ایجاد اختلاف نظر نموده است.»

کادتها با ذکر این که «هرگز اقدامی هم به دفاع از حق ملل به جدا شدن از کشور روسیه نکرده‌اند»، از نظر اصولی با 'نویه ورمیا' کاملاً در یک موضع قرار گرفتند. همین موضوع است که یکی از پایه‌های ناسیونال - لیبرالیسم کادتها و نزدیکی آنها به پوریشکویچ‌ها^{۱۹} و وابستگی سیاسی آنها را چه از لحاظ مسلکی و چه از لحاظ عملی به اشخاص اخیر تشکیل می‌دهد. 'پرولتارسکایا پراودا' در این باره نوشت: «حضرات کادتها تاریخ خوانده‌اند و خوب می‌دانند که به کار بردن شیوه کهن "بگیر و ببند"^{۲۰} از طرف پوریشکویچ‌ها، بارها در عمل، اگر بخواهیم به عبارت ملایمی ادا کنیم، به چه عملیات "تالان‌مانندی" منجر گردیده است». با این که کادتها از سرچشمه و جنبه فئودالی قدرت مطلق پوریشکویچ‌ها بخوبی آگاه‌اند، مع‌الوصف کاملاً به طرفداری از مناسبات و حدودی برخاسته‌اند که همین طبقه ایجاد کرده است. با این که حضرات کادتها بخوبی می‌دانند تا چه اندازه‌ای مناسبات و حدودی که این طبقه ایجاد و یا معین کرده دارای روح غیر اروپایی و ضد اروپایی (و اگر برای ژاپنی‌ها و چینی‌ها جنبه یک تحقیر ناروا نمی‌داشت ممکن بود بگوییم دارای روح آسیایی) است، مع‌الوصف آن را بمثابة یک حد نهایی می‌شمارند که تخطی از آن ممکن نیست.

همین است که دمساز شدن با پوریشکویچ‌ها، چاکری و خاکساری در مقابل آنها، ترس از متزلزل ساختن موقعیت آنها و دفاع از آنها در برابر جنبش مردم و دمکراسی نامیده می‌شود. 'پرولتارسکایا پراودا' در این باره نوشت: «معنای این در حقیقت دمساز شدن با منافع فئودال‌ها و با بدترین خرافات ناسیونالیستی ملت فرمانفرما بجای مبارزه منظم با این خرافات است».

کادتها بعنوان کسانی که با تاریخ آشنایی و دعوی دمکراتیسم دارند حتی در صدد ادعای این موضوع هم بر نمی‌آیند که جنبش دمکراتیک یعنی جنبشی که در دوران ما، هم صفت مشخصه اروپای شرقی و هم آسیا است و هدفش تغییر سازمان هر دو قسمت طبق نمونه کشورهای متمدن سرمایه‌داری است - باید حتماً حدودی را که در دوران فئودالیسم، یعنی در دوران قدرت مطلق پوریشکویچ‌ها و محرومیت قشرهای وسیع بورژوازی و خرده‌بورژوازی معین شده، لایتنیر باقی بگذارد.

این که مسئله ناشی از جرّ و بحث 'پرولتارسکایا پراودا' با 'رچ' به هیچ وجه تنها یک مسئله ادبی نبوده بلکه مسئله واقعی سیاسی روز بوده است موضوعی است که کنفرانس اخیر حزب کادتها در ۲۳-۲۵ مارس ۱۹۱۴ ثابت نموده است. در گزارش رسمی 'رچ' (شماره ۸۳ مورخه ۲۶ مارس ۱۹۱۴) درباره این کنفرانس چنین می‌خوانیم:

«مسائل ملی نیز با هیجان مخصوصی مورد بحث قرار می‌گرفتند. نمایندگان کیف، که ن. و. نگراسف و آ. م. کولیوباکین نیز به آنها پیوستند، اظهار می‌داشتند که مسأله ملی عامل مهم نضج یابنده‌ای است که باید جدی‌تر از سابق با آن روبرو گردید. "ولی" (این همان

«ولی» است که با «اما»ی شجدرین که می‌گوید «گوش‌ها بالاتر از پیشانی نمی‌روید که نمی‌روید»، مطابقت دارد) «ف. ف. ف. کوکوشکین خاطر نشان ساخت که هم برنامه و هم تجربه ی سیاسی پیشین ایجاب می‌کند که نسبت به «فرمول‌های کشدار» «حق ملیت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» خیلی با احتیاط رفتار شود.»

این استدلال بینهایت جالب توجهی که در کنفرانس کادت‌ها شده است شایسته آن است که مورد دقت فوق‌العاده کلیه مارکسیست‌ها و دمکرات‌ها قرار گیرد. (بطور معترضه متذکر می‌شویم که روزنامه 'کیفسکایا میسل'^{۱۱} که ظاهراً بسیار مطلع است و بدون شک افکار آقای کوکوشکین را بطور صحیحی بیان می‌نماید اضافه کرده است که آقای کوکوشکین مخصوصاً خطر «از هم پاشیدن» کشور را مطرح نمود و البته منظورش برحذر داشتن حرف‌های خود بوده است.)

گزارش رسمی 'رچ' با یک زبردستی دیپلماتیک تنظیم شده بود تا حتی‌الامکان پرده کمتر بالا برود و حقایق بیشتر مستور بماند. ولی با تمام این احوال کلیات آنچه که در کنفرانس کادت‌ها به وقوع پیوسته واضح است. نمایندگان کنفرانس یعنی بورژوا - لیبرال‌ها که با اوضاع و احوال اوکرائین آشنا هستند و کادت‌های «چپ» مسئله‌ای را که مطرح کردند همان مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش بود. در غیر این صورت هیچ لزومی نداشت آقای کوکوشکین دعوت کند نسبت به این «فرمول» «با احتیاط رفتار شود».

در برنامه کادت‌ها، که مسلماً نمایندگان کنفرانس کادت‌ها از آن مطلع بودند، همان تعیین سرنوشت «فرهنگی» ذکر شده است نه سیاسی. پس آقای کوکوشکین در مقابل نمایندگان اوکرائین و در مقابل کادت‌های چپ از برنامه دفاع کرده است، او از موضوع تعیین سرنوشت «فرهنگی» در مقابل تعیین سرنوشت «سیاسی» دفاع کرده است. کاملاً واضح است که آقای کوکوشکین، با قیام بر ضد مسئله تعیین سرنوشت «سیاسی»، با مطرح نمودن خطر «از هم پاشیدن کشور» و «کشدار» نامیدن فرمول تعیین سرنوشت سیاسی (کاملاً مطابق با روح روزا لوکزامبورگ گفته شده!) از ناسیونال - لیبرالیسم و لیکاروس در مقابل عناصر «چپ»‌تر و یا دمکرات‌تر حزب کادت و بورژوازی اوکرائین دفاع کرده است.

بطوری که از کلمه خیانت‌آمیز «ولی» در گزارش 'رچ' مشهود می‌گردد، آقای کوکوشکین در کنفرانس کادت‌ها پیروز گردیده است. ناسیونال - لیبرالیسم و لیکاروس در بین کادت‌ها غلبه یافت. آیا این پیروزی به روشن شدن اذهان آن عده معدود افراد نابخرد در میان مارکسیست‌های روسیه، که آن‌ها نیز به پیروی از کادت‌ها از «فرمول‌های کشدار حق ملیت‌ها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش» به هراس افتاده‌اند، کمک خواهد کرد؟

«ولی» سیر افکار آقای کوکوشکین را از نقطه نظر ماهیت امر مورد بررسی قرار دهیم. آقای کوکوشکین، با استناد خود به «تجربه سیاسی پیشین» (که از قرار معلوم تجربه سال ۱۹۰۵ را در نظر دارد که در آن بورژوازی و لیکاروس از سرنوشت امتیازات ملی خود به وحشت افتاد و با وحشت خود حزب کادت را نیز به وحشت انداخت) و با مطرح نمودن موضوع خطر «از هم پاشیدن کشور» نشان داد که خیلی خوب می‌فهمد تعیین سرنوشت سیاسی نمی‌تواند معنای دیگری بجز حق جدا شدن و تشکیل دولت ملی مستقل داشته باشد. حال سؤال می‌شود آیا از نقطه نظر دمکراسی عموماً و علی‌الخصوص از نقطه نظر مبارزه طبقاتی پرولتاریا چگونه باید به این بیم و نگرانی آقای کوکوشکین نگریست؟

آقای کوکوشکین می‌خواهد ما را مطمئن سازد که شناسایی حق جدا شدن بر خطر «از هم پاشیدن کشور» می‌افزاید. این همان نظریه میمرتسوف Mymretsov پاسبان است که شعارش «بگیر و ببند» بود. از نقطه نظر دمکراسی بطور کلی قضیه درست عکس این است: شناسایی حق جدا شدن، خطر «از هم پاشیدن کشور» را می‌کاهد.

آقای کوکوشکین کاملاً مطابق با روح ناسیونالیست‌ها استدلال می‌نماید. ناسیونالیست‌ها در کنگره اخیر خود به «مازهیست‌های» اوکرائین حمله کردند. آقای ساونکو و شرکاء بانگ می‌زدند که جنبش اوکرائین ارتباط اوکرائین را با روسیه تهدید به ضعف می‌نماید زیرا اتریش با روش اوکرائینوفیلی [اوکرائین - دوستی] خود ارتباط اوکرائینی‌ها را با اتریش مستحکم می‌نماید!! معلوم نیست چرا روسیه نمی‌تواند با همان اسلوبی که حضرات ساونکو‌ها اتریش را متهم به آن می‌نمایند، یعنی با اعطای آزادی زبان مادری و اعطای خودمختاری و مجلس خودمختار و غیره و غیره به اوکرائینی‌ها، در صدد «استحکام» ارتباط اوکرائینی‌ها با روسیه برآید؟

استدلال حضرات ساونکوها و کوکوشکین‌ها کاملاً همگون و از نظر صرفاً منطقی، بطور یکسانی مضحک و باطل است. آیا واضح نیست که هر چه ملیت اوکرائین آزادی بیشتری در یکی از این کشورها داشته باشد، به همان نسبت هم ارتباط این ملیت با آن کشور محکمتر خواهد بود؟ تصور می‌رود، اگر کسی بطور قطعی با کلیه فرضیه‌های دموکراتیسم قطع علاقه نکرده باشد، نتواند با این حقیقت ساده مخالفت ورزد. حال ببینیم آیا برای ملیتی با این توصیف بالاتر از آزادی جدا شدن و آزادی تشکیل دولت ملی مستقل ممکن است آزادی دیگری وجود داشته باشد؟

برای این که این مسئله که لیبرال‌ها (و آن‌هایی که از روی نابخردی نغمه آن‌ها را تکرار می‌کنند) پیچیده‌اش کرده‌اند باز هم بیشتر روشن شود یک مثال کاملاً ساده می‌آوریم. مسئله طلاق را در نظر می‌گیریم. روزا لوکزامبورگ در مقاله خود می‌نویسد دولت متمرکز دموکراتیک، در حالی که با خودمختاری بعضی قسمت‌ها کاملاً مخالفت می‌نماید، باید مهمترین رشته‌های قانونگذاری و منجمله قانونگذاری درباره طلاق را به صلاحدید پارلمان مرکزی واگذار نماید. این که مواظبت و مراقبت می‌شود تا قدرت مرکزی حکومت دموکراتیک، آزادی طلاق را تأمین نماید علتش کاملاً مفهوم است. مرتجعین با آزادی طلاق مخالف‌اند و طلب می‌کنند نسبت به آن «با احتیاط رفتار شود» و فریاد می‌زنند که معنی آن «از هم پاشیدن خانواده» است. ولی دموکراسی بر آن است که مرتجعین ریا می‌ورزند و در حقیقت امر از قدرت مطلق پلیس و بوروکراسی و از امتیازات جنس مرد و از بدترین انواع ستمگری نسبت به زن دفاع می‌نمایند؛ دموکراسی بر آن است که آزادی طلاق معنایش «از هم پاشیدن» روابط خانوادگی نبوده بلکه بعکس تحکیم این روابط بر یگانه پایه‌های ممکن و پایدار در یک جامعه متمدن یعنی بر پایه‌های دموکراتیک است.

اگر هواداران آزادی تعیین سرنوشت یعنی هواداران آزادی جدا شدن را متهم به تشویق و ترغیب تجزیه‌طلبی نماییم، به همان درجه احمقانه و به همان اندازه سالوسانه است که هواداران آزادی طلاق را متهم به ترغیب و تشویق انهدام روابط خانوادگی نماییم. همان گونه که در جامعه بورژوایی مدافعین امتیازات و تن‌فروشی، که شالوده ازدواج بورژوایی بر روی آن ریخته شده، با آزادی طلاق مخالفت می‌کنند، به همان گونه هم نفی آزادی تعیین سرنوشت، یعنی جدا شدن ملت‌ها، در کشور سرمایه‌داری معنایش فقط دفاع از امتیازات ملت حکمفرما و شیوه‌های پلیسی اداره امور در مقابل شیوه‌های دموکراتیک است.

شکی نیست که سیاست‌بازی، که معلول کلیه مناسبات جامعه سرمایه‌داری است، گاهی در مورد جدایی فلان یا بهمان ملت کار را به یاهوسرایی بینهایت سبک‌مغزانه و حتی صرفاً ابلهانه‌ای از طرف پارلمان‌نشینان یا پولیسیست‌ها می‌کشانند. ولی فقط مرتجعین ممکن است از این یاهوسرایی‌ها وحشت به خود راه دهند (یا خود را وحشت‌زده وانمود سازند). هر کس پیرو نقطه نظر دموکراسی یعنی حل مسائل کشور به دست توده مردم است، بخوبی می‌داند بین یاهوسرایی سیاست‌بازان تا تصمیم توده‌ها «فاصله عظیمی وجود دارد». توده‌های اهالی به بهترین نحوی از روی تجربه روزمره خود به اهمیت روابط جغرافیای و اقتصادی و رحجان بازار بزرگ و کشور بزرگ واقف‌اند و فقط وقتی تصمیم به جدا شدن می‌گیرند که ستمگری ملی و اصطکاک‌های ملی زندگی مشترک را کاملاً غیر قابل تحمل نماید و به کلیه مناسبات گوناگون اقتصادی پابند بزند. در چنین موردی هم تکامل سرمایه‌داری و آزادی مبارزه طبقاتی به سود جدانشوندگان تمام می‌شود.

پس از هر جهت که استدلال‌های آقای کوکوشکین را مورد بررسی قرار دهیم می‌بینیم به منتها درجه بیمعنا است و اصول دموکراسی را به مسخره گرفته است. ولی در این استدلال‌ها منطق معینی وجود دارد و آن هم منطق منافع طبقاتی بورژوازی ولیکاروس است. آقای کوکوشکین هم مثل اکثریت حزب کادت - چاکر کیسه پول این بورژوازی است. او از امتیازات این بورژوازی عموماً و از امتیازات دولتی وی خصوصاً دفاع می‌نماید. باتفاق پوریشکویچ‌ها و در ردیف آنان از این امتیازات دفاع می‌نماید، - تنها فرقی که دارد این است که ایمان پوریشکویچ بیشتر به چماق سرواژ است و حال آنکه کوکوشکین و شرکاء می‌بینند که به این چماق در سال ۱۹۰۵ بشدت شکست وارد آمده است و لذا اعتمادشان به شیوه‌های بورژوایی فریب توده‌ها است، که از آن قبیل است ترساندن خرده‌بورژواها و دهقانان از شبح «از هم پاشیدن کشور» و اغواء آن‌ها از راه عبارت‌پردازی‌هایی درباره پیوند دادن «آزادی مردم» با ارکان تاریخی و غیره.

معنای طبقاتی واقعی خصومت لیبرالی نسبت به اصل حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش یکی و تنها یکی است: ناسیونال - لیبرالیسم و دفاع از امتیازات دولتی بورژوازی ولیکاروس، اپورتونیست‌های روسی موجود در بین مارکسیست‌ها هم که درست امروز، یعنی در دوره رژیم سوم ژوئن، بر ضد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بسیج

شده‌اند، از قبیل سمکوفسکی انحلال‌طلب، لیلمان بوندیست، یورکویچ خردبورژوازی اوکرائینی، همه این‌ها در عمل فقط به دنبال ناسیونال - لیبرالیسم کشیده می‌شوند و ذهن طبقه کارگر را با ایده‌های ناسیونال - لیبرالی مشوب می‌سازند.

منافع طبقه کارگر و مبارزه وی بر ضد سرمایه‌داری چنین ایجاب می‌کند که کارگران کلیه ملل همبستگی کامل و به هم فشرده‌ترین وحدت را داشته باشند و به سیاست ناسیونالیستی بورژوازی، از هر ملیتی که باشند، جواب دندان‌شکن بدهند، به این جهت است که اگر سوسیال - دمکرات‌ها حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدا شدن ملت‌های ستمکش را نفی می‌کردند و یا این که از کلیه خواست‌های ملی بورژوازی ملت‌های ستمکش پشتیبانی می‌نمودند، در هر دو صورت از وظایف سیاست پرولتری انحراف جسته و کارگران را به تبعیت از سیاست بورژوازی واداشته بودند. برای کارگر اجیر علی‌السویه است که استثمار کننده عمده او بورژوازی ولیکاروس باشد، که بر بورژوازی غیرخودی رجحان دارد، و یا بورژوازی لهستان، که بر بورژوازی یهود رجحان دارد، و هكذا. کارگر اجیر شده‌ای که از منافع طبقه خود آگاه است، هم به امتیازات دولتی سرمایه‌داران ولیکاروس با بیعلاقگی می‌نگرد و هم به وعده و وعیدهای سرمایه‌داران لهستانی و یا اوکرائینی که ادعا می‌کنند وقتی آن‌ها امتیازات دولتی را به دست آورند زمین بهشت برین خواهد شد. سرمایه‌داری در هر حال به تکامل خود ادامه می‌دهد و خواهد داد، خواه در کشور واحد با ملیت‌های رنگارنگ و خواه در کشور متشکل از یک ملت.

در هر یک از این حالات کارگر اجیر دستخوش استثمار است و لازمه مبارزه موفقیت‌آمیز بر ضد این استثمار وارسنگی پرولتاریا از ناسیونالیسم و باصطلاح بیطرفی کامل پرولترها در مبارزه بورژوازی ملت‌های مختلف برای به دست آوردن اولویت است. کوچکترین پشتیبانی پرولتاریای یک ملت از امتیازات بورژوازی ملی «خودی»، ناگزیر موجب بروز حس عدم اعتماد در پرولتاریای ملت دیگر خواهد شد و همبستگی طبقاتی بین‌المللی کارگران را تضعیف خواهد نمود و رشته اتحاد آن‌ها را مطابق دلخواه بورژوازی از هم خواهد گسست. و نفی حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن هم ناگزیر در عمل معنایش پشتیبانی از امتیازات ملت حکمفرما است.

اگر ما مثال مشخص جدا شدن نروژ از سوئد را مورد بررسی قرار دهیم با وضوح باز هم بیشتر می‌توانیم به این موضوع یقین حاصل کنیم.

۶- جدا شدن نروژ از سوئد

روزا لوکزامبورگ بویژه این مثال را در نظر می‌گیرد و درباره آن به شرح زیر استدلال می‌نماید:

«حادثه اخیری که در تاریخ مناسبات فدراتیو به وقوع پیوست، یعنی جدا شدن نروژ از سوئد - که جراید سوسیال - وطن‌پرستان لهستان با شتاب تمام آن را به مثابه تجلی مسرت بخشی از نیرو و جنبه مترقی تمایلات جدائی دولتی دستاویز خود قرار دادند (رجوع شود به روزنامه «ناپشود»^{۲۲} کراکوی) بلافاصله این حقیقت را در کمال وضوح به ثبوت رسانید که فدرالیسم و جدائی دولتی که از آن ناشی می‌شود، به هیچ وجه نشانه ترفیخواهی یا دمکراتیسم نیست. پس از به اصطلاح «انقلاب» نروژ، که با خلع و اخراج پادشاه سوئد از نروژ همراه بود، نروژی‌ها طرح مربوط به استقرار جمهوری را رسماً ضمن مراجعه به آراء مردم، رد نمودند و در کمال آرامی پادشاه دیگری برای خود انتخاب کردند. آنچه را که ستایشگران سطحی هر نوع جنبش‌های ملی و هر نوع شبه استقلال، «انقلاب» اعلام نموده بودند، تجلی ساده‌ای از روح انفصال طلبی دهقانان و خرده بورژوازی و تمایلی بود برای این که بجای شاهی که آریستوکراسی سوئد تحمیل کرده بود، شاهی «از خود» و با پول خود داشته باشند و بالنتیجه این یک جنبشی بود که مطلقاً هیچ وجه مشترکی با انقلابیگری نداشت. در عین حال جریان از هم گسیختگی وحدت سوئد - نروژ مجدداً ثابت کرد که در این مورد هم فدراسیونی که تا آن موقع وجود داشت تا چه درجه‌ای منحصراً مظهر منافع صرف خاندان سلطنت و بالنتیجه شکلی از سلطنت و ارتجاع بوده است. (هفته نامه Przeglad)

این عیناً تمام آن چیزی است که روزا لوکزامبورگ در این مورد می‌گوید!! و باید تصدیق کرد که مشکل است انسان بتواند درجه ناتوانی نظرات خود را برجسته‌تر از آنچه روزا لوکزامبورگ در این مثال نشان می‌دهد آشکار کند.

موضوع بر سر این بود و بر سر این است که آیا در کشوری که ساکنین آن را ملیت‌های رنگارنگی تشکیل می‌دهند سوسیال - دمکرات‌ها باید برنامه‌ای که حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن را به رسمیت بشناسد داشته باشند یا نه.

حال ببینیم مثال نروژ، که خود روزا لوکزامبورگ آن را انتخاب کرده است، در این باره به ما چه می‌گوید؟

نویسنده ما به خود می‌پیچد و این در و آن در می‌زند، نکته سنجی می‌کند و علیه 'ناپشود' داد و فریاد می‌نماید ولی به پرسش پاسخی نمی‌دهد!! روزا لوکزامبورگ از هر چه بخواهید صحبت می‌کند برای این که درباره ماهیت قضیه کلمه‌ای نگفته باشد!!

شکی نیست که خرده‌بورژواهای نروژ، که خواستند با پول خود پادشاهی از خود داشته باشند و با مراجعه به آراء مردم طرح مربوط به استقرار جمهوری را رد کردند صفات خرده بورژوایی بسیار ناپسندی را از خود بروز دادند. شکی نیست که 'ناپشود' هم، اگر این موضوع را متوجه نشده است، همین صفات خرده بورژوایی و بسیار ناپسند را از خود بروز داده است.

ولی این چه ربطی به موضوع دارد؟؟

آخر صحبت بر سر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و روش پرولتاریای سوسیالیست نسبت به این حق بود! پس چرا روزا لوکزامبورگ به سؤال جواب نمی‌دهد و حول و حوش آن دور می‌زند؟

می‌گویند برای موش جانوری نیرومندتر از گربه وجود ندارد. برای روزا لوکزامبورگ هم، از قرار معلوم، جانوری نیرومندتر از «فراک» وجود ندارد. «حزب سوسیالیست لهستان»^{۲۲} یعنی فراکسیون باصطلاح انقلابی را به زبان عامیانه «فراک» می‌نامند. ورق‌پاره 'ناپشود' کراکوی با این «فراکسیون» هم‌عقیده است. مبارزه روزا لوکزامبورگ با ناسیونالیسم این «فراکسیون» بطوری نویسنده ما را نابینا کرده است که بجز 'ناپشود' همه چیز از مد نظرش محو شده است.

اگر 'ناپشود' بگوید «آری» روزا لوکزامبورگ وظیفه مقدس خود می‌داند که بلافاصله بگوید «نه»، در حالی که به هیچ وجه فکر نمی‌کند که با این شیوه استقلال خود را نسبت به 'ناپشود' نشان نداده است بلکه درست بعکس وابستگی مضحک خود را به «فراک‌ها» نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که توانایی این را ندارد اشیاء را با نظری کمی عمیق‌تر و وسیع‌تر از نظر این مورچه‌لانه کراکوی بنگرد. 'ناپشود' البته ارگان بسیار بدی است و به هیچ وجه مارکسیستی نیست، ولی این موضوع نباید مانع این گردد که ما ماهیت مثال نروژ را، که برای بررسی در نظر گرفته‌ایم مورد تحلیل قرار دهیم.

برای تحلیل این مثال از نقطه نظر مارکسیستی، ما باید روی صفات ناپسند «فراک‌ها»ی فوق‌العاده دهشتناک تأمل ننموده، بلکه اولاً خصوصیات تاریخی - مشخص جدا شدن نروژ از سوئد و ثانیاً چگونگی وظایف پرولتاریای هر دو کشور را هنگام این جدایی مورد بررسی قرار دهیم.

نروژ را رشته‌ای از روابط جغرافیایی، اقتصادی و زبانی به سوئد نزدیک می‌کند که از لحاظ پیوستگی خود دست کمی از روابط موجوده بین بسیاری از ملت‌های اسلاو غیر ولیکاروس و ولیکاروس‌ها ندارد. ولی اتحاد نروژ با سوئد داوطلبانه نبود و لذا آنچه که روزا لوکزامبورگ درباره «فدراسیون» می‌گوید کاملاً بیهوده و فقط برای این است که نمی‌داند چه می‌گوید. نروژ را در موقع جنگ‌های ناپلئون، علیرغم اراده نروژی‌ها، به سوئد تسلیم کردند و سوئدی‌ها مجبور بودند به نروژ نیرو وارد نمایند تا این کشور را مطیع خود سازند.

پس از آن، با وجود خودمختاری کاملاً وسیعی که نروژ از آن برخوردار بود (مجلس خودی و غیره) طی ده‌ها سال بین نروژ و سوئد لاینقطع اصطکاک وجود داشت و نروژی‌ها با تمام قوا می‌کوشیدند یوغ آریستوکراسی سوئد را از گردن

خود به دور افکندند. در ماه اوت ۱۹۰۵ آن‌ها سرانجام این یوغ را از گردن خود به دور افکندند: مجلس نروژ قراری صادر نمود که طبق آن شاه سوئد دیگر شاه نروژ نبود و در مراجعه به آراء عمومی که بعداً از مردم نروژ به عمل آمد اکثریت مطلق آراء (۲۰۰ هزار در مقابل یک چند صد) بر له جدا شدن کامل نروژ از سوئد بود. سوئدی‌ها، پس از کمی تردید به واقعیت جدا شدن تن در دادند.

این مثال به ما نشان می‌دهد که جدا شدن ملت‌ها با وجود مناسبات اقتصادی و سیاسی کنونی در چه زمینه‌ای ممکن بوده و مورد پیدا می‌کند و گاهی این جدا شدن در صورت وجود آزادی سیاسی و دموکراتیسم چه شکلی به خود می‌گیرد.

هیچ سوسیال - دموکراتی، هرآینه تصمیم نگیرد مسائل آزادی سیاسی و دموکراتیسم را برای خود علی‌السویه بدانند (و در این صورت بدیهی است که او دیگر سوسیال - دموکرات نخواهد بود)، نمی‌تواند منکر این موضوع شود که مثال مزبور بطور واقعی ثابت می‌کند که کارگران آگاه حتماً باید منظماً به کار ترویجی مشغول بوده موجباتی را فراهم نمایند که تصادماتی که ممکن است در مورد جدا شدن ملت‌ها روی دهد فقط آنطور حل شود که در سال ۱۹۰۵ بین نروژ و سوئد حل شد نه این که «بشیوه روسی». این همان چیزی است که در مورد شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در برنامه طلب می‌شود. روزا لوکزامبورگ ناچار شد بوسیله حملات مهیبی به کوتاه‌بینی خرده بورژواهای نروژی و «ناپشود» کراکوی، گریبان خود را از واقعیتی که برای تئوری وی نامطبوع است خلاص کند، زیرا بخوبی می‌فهمد که این واقعیت تاریخی چگونه عبارت‌پردازی‌های او را حاکی از این که گویی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش «اوتوپیی» و مساوی است با حق «غذا خوردن در بشقاب‌های طلایی» و غیره بطور قطعی تکذیب می‌کند. این عبارت‌پردازی‌ها فقط حاکی از ایمان اپورتونیستی نابخرادانه و ناچیز و در عین حال خودپسندانه‌ای است به لایتنر بودن تناسب فعلی قوا بین ملیت‌های اروپای شرقی.

و اما بعد. در مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیز، مانند هر مسئله دیگر آنچه قبل از همه و بیش از همه مورد توجه ماست حق پرولتاریا در تعیین سرنوشت خویش در داخل ملت‌ها است. روزا لوکزامبورگ این مسئله را هم محجوبانه بسکوت برگذار نمود زیرا حس می‌کرد که تحلیل این مسئله در مورد مثال نروژ که او انتخاب کرده است برای «تئوری» وی بسی نامطبوع است.

خطمشی پرولتاریای نروژ و سوئد در تصادمی که بر سر جدا شدن روی داد چگونه بود و چگونه می‌بایستی باشد؟ البته کارگران نروژ پس از جدا شدن بر له جمهوری رأی می‌دادند^[۲۴] و اگر سوسیالیست‌هایی پیدا شدند که طور دیگری رأی دادند این را فقط ثابت می‌کند که تا چه اندازه گاهی اپورتونیسم کودن و خرده بورژواآبانه در سوسیالیسم اروپا شدید است. در این مورد نمی‌تواند دو عقیده وجود داشته باشد و این که ما در روی آن تأمل می‌کنیم فقط برای این است که روزا لوکزامبورگ می‌کوشد اصل مطلب را با گفتگوهایی که به موضوع مربوط نیست ماستمالی کند.

در مورد مسئله جدا شدن ما نمی‌دانیم که آیا برنامه سوسیالیستی نروژ، سوسیال - دموکرات‌های نروژ را موظف می‌کرده است از عقیده معینی پیروی کنند یا نه. فرض کنیم نمی‌کرده و سوسیالیست‌های نروژ این مسئله را که خودمختاری نروژ تا چه اندازه‌ای برای مبارزه طبقاتی آزادانه کافی بود و اصطکاک‌های دائمی و تصادمات با آریستوکراسی سوئد تا چه اندازه مانع آزادی حیات اقتصادی می‌شد مفتوح گذارده‌اند. ولی در این که پرولتاریای نروژ می‌بایستی بر ضد این آریستوکراسی و بر له دموکراسی دهقانی نروژ (با وجود تمام محدودیت‌های خرده بورژوازی [philistine] آن) عمل نماید جای هیچگونه چون و چرا نیست.

و اما پرولتاریای سوئد چطور؟ می‌دانیم ملاکین سوئد، که مورد پشتیبانی کشیش‌های سوئد بودند بر ضد نروژ تبلیغ جنگ می‌کردند و چون نروژ بمراتب ضعیف‌تر از سوئد بود و قبلاً مزه تهاجم سوئد را چشیده بود و نیز چون آریستوکراسی سوئد در کشور خود دارای وزن و اعتبار بسیاری است، این تبلیغ یک تهدید بسیار جدی به شمار می‌رفت، با اطمینان می‌توان گفت که کوشش‌های سوئد مدت‌ها با حرارت تمام از طریق دعوت‌های خود به این که نسبت به «فرمول‌های کشدار حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش با احتیاط رفتار شود» و با نطق‌های پُر آب و تاب درباره خطر «از هم پاشیدن کشور» و اطمینان دادن به این که «آزادی مردم» با اصول آریستوکراسی سوئد همساز است، ذهن توده‌های مردم سوئد را مشوب می‌ساختند، جای کوچکترین شکی نیست که اگر سوسیال - دموکراسی سوئد با تمام قوا علیه ایدئولوژی و سیاست ملاکین و «کوکوشکین‌ها» مبارزه نمی‌کرد و اگر علاوه بر دفاع از برابری حقوق ملت‌ها بطور

کلی (که مورد قبول کوشش‌ها هم هست) از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و آزادی نروژ به جدا شدن نیز دفاع نمی‌کرد، به امر سوسیالیسم و دموکراسی خیانت کرده بود.

در نتیجه شناسایی حق جدا شدن نروژی‌ها از طرف کارگران سوئد، اتحاد محکم کارگران نروژ و سوئد و همبستگی کامل طبقاتی و برادرانه آن‌ها تحکیم یافته است. زیرا کارگران نروژ اطمینان یافتند که مرض ناسیونالیسم سوئدی به کارگران سوئد سرایت نکرده است و برای آن‌ها برادری با پرولترهای نروژ بالاتر از امتیازات بورژوازی و آریستوکراسی سوئد است. گسیخته شدن رشته ارتباطی که سلاطین اروپا و آریستوکرات‌های سوئد آن را به نروژ تحمیل کرده بودند باعث تقویت ارتباط بین کارگران سوئد و نروژ گردید. کارگران سوئد ثابت نمودند که آن‌ها در کلیه تبدلات ناگهانی سیاست بورژوازی - که در آن، در شرایط وجود مناسبات بورژوایی، کاملاً ممکن است نروژی‌ها مجدداً به تابعیت اجباری سوئدی‌ها گرفتار آیند! - خواهند توانست برابری کامل حقوق و همبستگی طبقاتی کارگران هر دو ملت را خواه در مبارزه بر ضد بورژوازی سوئد و خواه بر ضد بورژوازی نروژ حفظ و از آن دفاع کنند.

از اینجا، ضمناً، معلوم می‌شود کوشش‌هایی که گاهی از طرف «فراک‌ها» به عمل می‌آید به قصد این که از اختلاف نظرهای ما با روزا لوکزامبورگ بر ضد سوسیال - دموکراسی لهستان «استفاده نمایند» تا چه اندازه بی‌اساس و حتی صاف و ساده جلف است. «فراک‌ها» نه حزب پرولتری هستند و نه سوسیالیستی، بلکه یک حزب ناسیونالیستی خرده‌بورژوایی، یعنی چیزی شبیه سوسیال - رولوسیونرهای لهستان هستند. درباره وحدت سوسیال - دموکرات‌های روسیه با این حزب هرگز هیچگونه سخنی نبوده و نمی‌توانست هم باشد. برعکس هیچیک از سوسیال - دموکرات‌های روسیه هرگز از نزدیکی و اتحاد با سوسیال - دموکرات‌های لهستان «اظهار پشیمانی نکرده است». خدمت بزرگ تاریخی سوسیال - دموکراسی لهستان در این است که برای اولین بار در لهستان، یعنی در کشوری که سراپا غرق در تمایلات و احساسات ناسیونالیستی است، یک حزب واقعاً مارکسیستی و واقعاً پرولتری به وجود آورده است. ولی این خدمت سوسیال - دموکرات‌های لهستان از این جهت بزرگ نیست که روزا لوکزامبورگ اباطیلی بر ضد بخش نهم برنامه مارکسیستی روسیه گفته است بلکه علیرغم این کیفیت اسف‌انگیز است.

البته برای سوسیال - دموکرات‌های لهستان «حق تعیین سرنوشت» دارای آن اهمیتی نیست که برای سوسیال - دموکرات‌های روسیه هست. کاملاً واضح است که مبارزه با خرده بورژوازی لهستان، که تمایلات ناسیونالیستی وی را کور ساخته، سوسیال - دموکرات‌های لهستان را واداشته است با پشتکار مخصوصی (شاید گاهی هم اندکی برون از حد) «راه افراط بپیمایند»، هیچیک از مارکسیست‌های روسیه هرگز فکر این را هم نکرده است که سوسیال - دموکرات‌های لهستان را به مخالفت با جدا شدن لهستان متهم نماید. این سوسیال - دموکرات‌ها فقط آنجا مرتکب اشتباه می‌شوند که مانند روزا لوکزامبورگ در صدد برمی‌آیند لزوم شناسایی حق تعیین سرنوشت را در برنامه مارکسیست‌های روسیه نفی کنند.

این در ماهیت امر بدان معنی است که مناسباتی که با استانداردهای کراکوی قابل درک است در مورد تمام خلق‌ها و ملل ساکن روسیه و منجمله ولیکاروس‌ها بسط داده شود. این به معنای «وارونه ناسیونالیست لهستانی» بودن است نه به معنای سوسیال - دموکرات روسیه، سوسیال - دموکرات انترناسیونالیست بودن.

زیرا سوسیال - دموکراسی انترناسیونالیست همانا از اصل شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش پیروی می‌نماید. ما اکنون این موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۷- قرار کنگره بین‌المللی لندن در سال ۱۸۹۶

این قرار حاکی است:

«کنگره اعلام می‌دارد که هوادار حق کامل کلیه ملل در تعیین سرنوشت [Selbstbestimmungsrecht] است و نسبت به کارگران هر کشوری که اکنون در زیر یوغ استبداد نظامی و ملی و غیره زجر می‌کشند اظهار همدردی می‌نماید: کنگره از

کارگران کلیه کشورها دعوت می‌کند به صفوف کارگران طبقه - آگاه
 [Klassenbewusste = دارای آگاهی طبقاتی] تمام جهان داخل شوند تا در راه غلبه بر
 سرمایه‌داری جهانی و عملی نمودن مقاصد سوسیال - دموکراسی جهانی به اتفاق آنان
 مبارزه کنند» (۲۵).

چنانچه متذکر شدیم اپورتونیست‌های ما آقایان سمکوفسکی، لیپمان و یورکویچ اصولاً از این قرار بی‌اطلاع اند، ولی
 روزا لوکزامبورگ از آن مطلع است و متن کامل آن را نقل می‌نماید که در آن نیز همان اصطلاحی که در برنامه ما
 وجود دارد یعنی «تعیین سرنوشت» مذکور است.

حال سؤال می‌شود که آیا روزا لوکزامبورگ این مانعی را که در سر راه تئوری «بکر» او قرار دارد چگونه مرتفع
 می‌نماید؟

اوه، خیلی ساده: ... آنچه در مرکز دقت قرار می‌گیرد قسمت دوم قطعنامه است ... جنبه شعاری آن ... فقط در صورت
 سوءتفاهم ممکن است به آن استناد نمود!!

ناتوانی و گنجی نویسنده ما بسی حیرت‌آور است. معمولاً فقط اپورتونیست‌ها هستند که به جنبه شعاری نکات برنامه
 پیگیر دموکراتیک و سوسیالیست اشاره می‌کنند و از جرّ و بحث مستقیم بر ضد آن جبهه‌ها شانه خالی می‌نمایند. ظاهراً
 بیهوده نیست که این مرتبه روزا لوکزامبورگ در جرگه ناپسند آقایان سمکوفسکی، لیپمان و یورکویچ افتاده است. روزا
 لوکزامبورگ جرأت نمی‌کند صریحاً اظهار دارد آیا قطعنامه مزبور را صحیح می‌داند یا غلط، او طفره می‌رود و رو
 پنهان می‌کند، گویی خواننده بی‌دقت و بی‌اطلاعی را در نظر دارد که تا به قسمت دوم قطعنامه برسد قسمت اول آن را
 فراموش می‌کند و یا این که درباره مباحثاتی که در جراید سوسیال - دموکرات قبل از کنگره لندن شده هرگز چیزی
 نشنیده است.

ولی روزا لوکزامبورگ خیلی در اشتباه است اگر تصور می‌کند موفق خواهد شد در مقابل کارگران آگاه روسیه به این
 سهولت قطعنامه انترناسیونال را در مورد یک مسئله مهم اصولی زیر پا بگذارد و حتی قابل این هم نداند که آن را نقّادانه
 مورد تحلیل قرار دهد.

در مباحثات پیش از کنگره لندن - و بطور عمده در صفحات مجله مارکسیستی آلمانی *Die Neue Zeit*، نظریه روزا
 لوکزامبورگ بیان شده بود و این نظریه در ماهیت امر در برابر انترناسیونال با شکست مواجه گردید! این است جان
 کلام که خواننده روسی بویژه باید آن را در نظر داشته باشد.

مباحثاتی که روی داد مربوط به مسئله استقلال لهستان بود. سه نظریه اظهار شده بود:

(۱) نظریه «فراک‌ها» که هکر *Haecker* از طرف آن‌ها سخن می‌گفت. آن‌ها می‌خواستند انترناسیونال خواست استقلال
 لهستان را در برنامه خود به رسمیت بشناسد. این پیشنهاد پذیرفته نشد. این نظریه در برابر انترناسیونال با شکست مواجه
 گردید.

(۲) نظریه روزا لوکزامبورگ: سوسیالیست‌های لهستان نباید استقلال لهستان را طلب نمایند، طبق این نظریه، درباره
 اعلام حق ملل تعیین سرنوشت خویش حتی جای سخنی هم نمی‌توانست باشد. این نظریه نیز در برابر انترناسیونال با
 شکست مواجه گردید.

(۳) نظریه‌ای بود که آن موقع کائوتسکی، ضمن اعتراض به روزا لوکزامبورگ و اثبات جنبه بینهایت «یکطرفه»
 ماتریالیسم وی از همه پخته‌تر تشریح نمود. طبق این نظریه، انترناسیونال در زمان حاضر نمیتواند استقلال لهستان را
 برنامه خود قرار دهد، ولی کائوتسکی می‌گفت سوسیالیست‌های لهستان کاملاً می‌توانند یک چنین خواستی را به میان
 بکشند. از نقطه نظر سوسیالیست‌ها بی‌اعتنایی به وظایف آزادی ملی در محیط ظلم و ستم ملی بدون شک خطا است.

تزه‌های کاملاً مهم و اساسی این نظریه وارد قطعنامه انترناسیونال شد؛ از یک طرف شناسایی کاملاً صریح و غیر قابل هیچگونه سوء تعبیر حق کامل کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش، و از طرف دیگر دعوتی به همان اندازه صریح از کارگران برای وحدت بین‌المللی در مبارزه طبقاتی خود.

به عقیده ما این قطعنامه کاملاً صحیح است و برای کشورهای اروپای خاوری و آسیا در آغاز قرن بیستم همانا این قطعنامه است که با در نظر گرفتن ارتباط لاینفک هر دو قسمت آن یگانه دستورالعمل صحیح سیاست طبقاتی پرولتاریا را در مورد مسئله ملی به دست می‌دهد.

سه نظریه فوق‌الذکر را کمی مفصلتر مورد بررسی قرار می‌دهیم.

می‌دانیم که کارل مارکس و فردریک انگلس پشتیبانی مجذانه از خواست استقلال لهستان را برای تمام دموکراسی اروپای باختری، و بطریق اولی سوسیال - دموکراسی، از وظایف حتمی می‌شمردند. برای دوران سال‌های چهل و شصت قرن گذشته، یعنی دوران انقلاب بورژوازی اتریش و آلمان و دوران «رفرم دهقانی» در روسیه این نظریه کاملاً صحیح و یگانه نظریه پیگیر دموکراتیک و پرولتاریایی بود. مادام که توده‌های مردم روسیه و اکثریت کشورهای اسلاو هنوز در خواب عمیقی بودند و در این کشورها جنبش‌های دموکراتیک مستقل و توده‌ای وجود نداشت، جنبش آزادیخواهانه اشراف لهستان از نقطه نظر دموکراسی نه تنها سراسر روسیه و نه تنها کلیه کشورهای اسلاونشین بلکه از نقطه نظر دموکراسی سراسر اروپا حائز اهمیت عظیم و درجه اول بود.^{۲۶}

ولی اگر این نظریه مارکس برای ثلث دوم یا ربع سوم قرن نوزده کاملاً صحیح بود در قرن بیستم دیگر صحت خود را از دست داده است. جنبش‌های مستقل دموکراتیک و حتی جنبش مستقل پرولتاریایی در اکثریت کشورهای اسلاو و حتی در یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای اسلاونشین یعنی روسیه برانگیخته شده است. لهستان اشرافی از بین رفته و جای خود را به لهستان کاپیتالیستی داده است. در چنین شرایطی لهستان نمی‌توانست اهمیت انقلابی استثنائی خود را از دست ندهد.

این که پ. ب. س. (حزب سوسیالیست لهستان، «فراک‌ها»ی فعلی) در سال ۱۸۹۶ می‌کوشیدند نظریه مارکس را که به دوران دیگری مربوط است «تثبیت نماید» معنایش استفاده از نص مارکسیسم علیه روح مارکسیسم بود، به این جهت سوسیال دموکرات‌های لهستان کاملاً حق داشتند که با احساسات ناسیونالیستی خرده بورژوازی لهستان مخالفت کردند و اهمیت فرعی مسئله ملی را برای کارگران لهستان، به ثبوت رساندند و برای اولین بار در لهستان یک حزب کاملاً پرولتاریایی به وجود آوردند و اعلام داشتند که اصل اتحاد بهم فشرده کارگران لهستان و روسیه در مبارزه طبقاتی آنان دارای اهمیتی بسی عظیم است.

ولی آیا این بدان معنا است که انترناسیونال در آغاز قرن بیستم می‌توانست اصل حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش و حق جدا شدن آنان را برای اروپای خاوری و آسیا زائد بشناسد؟ چنین چیزی منتهای نابخردی محسوب می‌شد و (از لحاظ تئوری) برابر بود با این که تحول بورژوا - دموکراتیک در کشورهای ترکیه، روسیه و چین پایان‌یافته شمرده شود و نیز (از لحاظ عملی) برابر بود با این که نسبت به حکومت مطلقه روش اپورتونیستی اتخاذ شود.

خیر. در اروپای خاوری و آسیا، در دوره‌ای که انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک آغاز گردیده است، در دوره بیداری و در دوره حدت یافتن جنبش‌های ملی، در دوره پیدایش احزاب مستقل پرولتاری، وظیفه این احزاب در مورد سیاست ملی باید دارای دو جانب باشد: یکی شناسایی حق کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش، زیرا تحول بورژوا - دموکراتیک هنوز به پایان نرسیده است و دموکراسی کارگری بطور پیگیر، جدی و صادقانه و نه به شیوه لیبرال‌ها و کوکوشکین‌ها، از برابری حقوق ملل دفاع می‌کند، - و دیگری اتحاد کاملاً فشرده و ناگسستنی مبارزه طبقاتی پرولترهای تمام ملل ساکن یک کشور در جریان همه و هرگونه تبدلات ناگهانی تاریخ آن و با وجود همه و هرگونه تغییر و تبدیلی که در مرزهای کشورهای مختلف از طرف بورژوازی به عمل آید.

در قطعنامه انترناسیونال سال ۱۸۹۶ همین وظیفه دوجانبه پرولتاریا فرموله شده است. پایه‌های اصولی قطعنامه مجلس مشاوره تابستان مارکسیست‌های روسیه در سال ۱۹۱۳^{۲۷} بخصوص دارای همین جنبه است. اشخاصی هستند که این

موضوع به نظرشان «ضد و نقیض» می‌آید که بخش چهارم این قطعنامه حق تعیین سرنوشت و جدا شدن را به رسمیت می‌شناسد و گویی حداکثر آن چیزی را که ممکن است، به ناسیونالیسم «می‌دهد» (و حال آنکه در حقیقت امر در شناسایی حق کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش حداکثر دمکراتیسم و حداقل ناسیونالیسم منظور شده است)، - ولی بخش پنجم آن کارگران را از شعارهای ناسیونالیستی هر بورژوازی برحذر می‌دارد و خواستار وحدت و همپیوستگی کارگران کلیه ملل در سازمان‌های واحد پرولتاریایی بین‌المللی است. ولی تنها مغزهای کاملاً خشکی که مثلاً قادر نیستند بفهمند چرا دفاع کارگران سوئد از آزادی نروژ به جدا شدن و تشکیل دولت مستقل به نفع وحدت و همبستگی طبقاتی پرولتاریای سوئد و نروژ تمام شده است، ممکن است در اینجا «ضد و نقیض بودن» مشاهده نمایند.

۸- کارل مارکس اوتوپیت و روزا لوکزامبورگ پراتیک

روزا لوکزامبورگ، در حالی که استقلال لهستان را «اوتوپي» می‌خواند و به حد تهوع‌آوری این موضوع را تکرار می‌کند، با استهزاء بانگ می‌زند: پس چرا خواست استقلال ایرلند مطرح نشود؟

از قرار معلوم روزا لوکزامبورگ «پراتیک» نمی‌داند که نظر کارل مارکس نسبت به مسئله استقلال ایرلند چه بوده است. روی این مسئله باید مکث کنیم تا نشان دهیم چگونه باید خواست مشخص استقلال ملی را از نقطه نظر واقعاً مارکسیستی و نه از نقطه نظر اپورتونیستی تجزیه و تحلیل نمود.

مارکس را عادت بر این بود که برای آزمایش درجه آگاهی و اطمینان آشنایان سوسیالیست خویش، باصطلاح خود «دندان آن‌ها را معاینه کند». مارکس پس از آشنایی با لوپاتین *Lopatini*، در پنجم ژوئن سال ۱۸۷۰ شرحی به انگلس می‌نویسد و درباره این سوسیالیست جوان روس اظهار نظر فوق‌العاده تحسین‌آمیزی می‌نماید ولی ضمناً چنین اضافه می‌کند:

«نقطه ضعف او لهستان است. لوپاتین در این زمینه کاملاً همان گونه صحبت می‌کند که یک انگلیسی، مثلاً یک چارتیست انگلیسی مکتب قدیم، درباره ایرلند صحبت می‌کند.»

مارکس از سوسیالیستی که متعلق به ملت ستمگر است روش او را نسبت به ملت ستمکش سؤال می‌کند و فوراً نقص مشترک سوسیالیست‌های ملل حکمفرما (انگلیس و روس) را آشکار می‌سازد که عبارت است از: عدم درک وظایف سوسیالیستی آن‌ها نسبت به ملل تحت فشار و نیز نشخوار خرافاتی که از بورژوازی «عظمت‌طلب» کسب گردیده است.

قبل از این که به اظهارات مثبت مارکس درباره ایرلند بپردازیم، باید این نکته را قید کنیم که مارکس و انگلس بطور کلی نسبت به مسئله ملی، با نظر کاملاً نقاد می‌نگریستند و در ارزیابی اهمیت آن، شرایط تاریخی را در نظر می‌گرفتند. مثلاً انگلس در ۲۳ ماه مه ۱۸۵۱ به مارکس می‌نویسد که بررسی تاریخ، او را به نتایج بدبینانه‌ای در مورد لهستان می‌رساند. اهمیت لهستان جنبه موقتی داشته و فقط تا زمانی است که در روسیه انقلاب ارضی به وقوع بپیوندد. نقش لهستانی‌ها در تاریخ، «حماقت‌های متهورانه» است. «یک لحظه هم نمی‌توان فرض کرد که لهستان، حتی فقط در مقابل روسیه، بطور موفقیت‌آمیزی نماینده پیشرفت و ترقی است و یا فلان اهمیت تاریخی را دارد». در روسیه بیش از «لهستان خواب‌آلود شلیاخی (اشرافی)» عناصر تمدن، فرهنگ، صنعت و بورژوازی وجود دارد. «ورشو و کراکوی با پتربورگ، مسکو و اودسا قابل مقایسه نیست!» انگلس به موفقیت قیام‌های اشراف لهستان ایمان ندارد.

ولی هیچیک از این اندیشه‌ها، که در آن اینقدر دوراندیشی داهیهانه وجود دارد، مانع این نشد که انگلس و مارکس ۱۲ سال بعد، هنگامی که روسیه هنوز در خواب بود ولی لهستان به غلیان آمده بود، مراتب همدردی کاملاً عمیق و پُرحرارت خود را نسبت به جنبش لهستان ابراز دارند.

در سال ۱۸۶۴ مارکس، ضمن تنظیم بیانیهٔ انترناسیونال به انگلس (در ۴ نوامبر ۱۸۶۴)، می‌نویسد که ناچار باید با ناسیونالیسم ماتزینی *Mazzini* مبارزه کرد. مارکس می‌نویسد - «در این بیانیه منظور من از سیاست بین‌المللی، کشورها هستند نه ملیت‌ها و من روسیه را افشاء می‌کنم نه کشورهای کم‌اهمیت‌تر را». مارکس هیچگونه شکی ندارد که مسئلهٔ ملی نسبت به «مسئلهٔ کارگری» دارای اهمیت فرعی است. ولی میان تئوری وی و بی‌اعتنایی نسبت به جنبش‌های ملی فاصله از زمین تا آسمان است.

سال ۱۸۶۶ فرامی‌رسد. مارکس در خصوص «دار و دستهٔ پروژن» در پاریس به انگلس چنین می‌نویسد: این‌ها «ملیت را مهمل می‌خوانند و به بیسمارک و گاریبالدی حمله می‌کنند. این تاکتیک از لحاظ جزّ و بحث با شووینیسم مفید و قابل توضیح است. ولی وقتی مریدان پروژن (که لافارگ و لونگه دوستان شریف اینجایی من هم از زمرهٔ آنان اند) تصور می‌کنند تمام اروپا می‌تواند و باید ساکت و صامت آنقدر در جای خود لم بدهد تا آقایان در فرانسه فقر و جهالت را از بین ببرند... بسیار مضحک می‌شوند.» (نامهٔ مورخهٔ ۷ ژوئن سال ۱۸۶۶)

در ۲۰ ژوئن سال ۱۸۶۶ مارکس چنین می‌نویسد: «دیروز در شورای انترناسیونال بحث بر سر جنگ فعلی بود... همانطور که انتظار می‌رفت دامنهٔ بحث به مسئلهٔ «ملیت‌ها» و روش ما نسبت به آن کشیده شد... نمایندگان (غیر کارگر) "فرانسهٔ جوان" این نظریه را به میان می‌کشیدند که هر ملیتی و حتی خود ملت، خرافات کهنه شده‌ای است. اشتیرنریسم *Stirnerism* پرودنی شده... تمام جهان باید منتظر باشد تا فرانسوی‌ها برای اجرای انقلاب اجتماعی نضج یابند... انگلیسی‌ها خیلی خندیدند. وقتی که من نطق خود را از این نکته شروع کردم که دوست ما لافارگ و سایرین که ملیت را ملغی کرده‌اند به زبان فرانسه، یعنی زبانی که نه دهم اعضاء جلسه آن را نمی‌فهمند، با ما صحبت می‌کنند. سپس بطور کنایه گفتم که لافارگ، بدون این که خودش آگاه باشد، ظاهراً منظورش از نفی ملیت‌ها این است که ملت نمونه‌وار فرانسه باید آن‌ها را ببلعد».

نتیجه‌ای که از تمام این تذکرات انتقاد آمیز مارکس به دست می‌آید واضح است: طبقهٔ کارگر باید آخرین کسی باشد که از مسئلهٔ ملی فتنش می‌سازد، زیرا حتمی نیست که تکامل سرمایه‌داری، تمام ملت‌ها را برای زندگی مستقل بپا دارد. ولی وقتی که جنبش‌های توده‌ای ملی پدیدار گردید، روی گرداندن از آن و استتکاف از پشتیبانی از عوامل مترقی آن، معنایش در حقیقت امر این است که انسان به تعصب ناسیونالیستی دچار شود، یعنی: ملت «خود» را «ملت نمونه‌وار» بداند (و یا از خود اضافه می‌کنیم، ملیتی بداند که دارای امتیاز استثنائی در تشکیل دولت است^(۲۸)).

باری به مسئلهٔ ایرلند برگردیم.

نظر مارکس نسبت به این مسئله روشنتر از همه در قسمت‌های زیرین که از نامه‌های او استتساخ شده مشروح است:

«من با تمام وسائل کوشیدم کارگران انگلیسی را به برپا نمودن نمایش به نفع فِینانیسم^(۲۹) وادار کنم... سابقاً من جدایی ایرلند را از انگلستان غیرممکن می‌دانستم، ولی حالا آن را ناگزیر می‌دانم ولو این که پس از جدایی کار به فدراسیون بکشد». این را مارکس در نامهٔ مورخهٔ ۲ نوامبر ۱۷۶۷ خود به انگلس نوشته است.

در نامهٔ مورخه ۳۰ نوامبر همان سال او اضافه کرده است:

«ما به کارگران انگلیسی چه توصیه‌ای باید بکنیم؟ به عقیده من آن‌ها باید فسخ اتحاد *Repeal of the Union* (اتحاد ایرلند و انگلستان، یعنی جدایی ایرلند از انگلستان) و خلاصه همان خواست سال ۱۷۸۳، منتها دموکراتیک شده و منطبق شده با شرایط معاصر، را یکی از مواد برنامهٔ خود قرار بدهند. این یگانه شکل قانونی رهایی ایرلند و به همین جهت هم یگانه شکلی است که می‌تواند در برنامهٔ حزب انگلیس وارد شود. تجربهٔ آینده باید نشان بدهد که آیا یک اتحاد خصوصی ساده بین این دو کشور می‌تواند مدتی طولانی دوام یابد یا نه...»

«... آنچه ایرلندی‌ها به آن نیاز دارند این‌هاست:

۱- حکومت خود *Self - government* و وابسته نبودن به انگلستان.

مارکس که برای مسئله ایرلند اهمیت فوق‌العاده قائل بود در جلسه اتحادیه کارگران آلمانی در این خصوص سخنرانی‌های یک ساعت و نیمه ایراد می‌کرد (نامه ۱۷ دسامبر ۱۸۶۷).

انگلس در نامه مورخه ۲۰ نوامبر سال ۱۸۶۸ خود «کینه‌ای را که در بین کارگران انگلستان نسبت به ایرلندی‌ها وجود دارد» قید می‌کند ولی تقریباً یک سال بعد (۲۴ اکتبر سال ۱۸۶۹)، ضمن بازگشت مجدد به بحث در اطراف این موضوع، می‌نویسد:

«از ایرلند تا روسیه *Il n'y a qu'un pas* (یک گام بیشتر فاصله نیست)... در نمونه تاریخ ایرلند می‌توان مشاهده نمود که چه بدبختی بزرگی دامن‌گیر مردمی است که مردم دیگر را به اسارت درآورده باشند. همه دین صفتی‌های انگلیسی از موضوع ایرلند نشأت می‌گیرد. من باید دوران کرامول را هنوز بررسی کنم ولی به هر حال برایم مسلم است که اگر سیادت بشیوه نظامی بر ایرلند و به وجود آوردن اشرافیت جدیدی در آنجا ضرورت پیدا نمی‌کرد، در انگلستان هم اوضاع صورت دیگری به خود می‌گرفت».

ضمناً نامه مورخه ۱۸ اوت ۱۸۶۹ مارکس به انگلس را هم قید می‌کنیم:

«کارگران لهستان در پوزنان *Poznań* به کمک رفقای برلینی خود به اعتصاب پیروزمندانه‌ای دست زدند. این مبارزه علیه "آقای سرمایه‌دار" - حتی در بدوی‌ترین شکل خود یعنی اعتصاب - جدی‌تر از هرگونه سخن‌پروری آقایان بورژواها درباره صلح به خرافات ملی خاتمه خواهد داد.»

سیاستی که مارکس در مورد مسئله ایرلند در انترناسیونال تعقیب می‌کرد از شرح زیر معلوم می‌شود:

۱۸ نوامبر سال ۱۸۶۹ مارکس به انگلس می‌نویسد که در شورای انترناسیونال درباره روش کابینه بریتانیا نسبت به مسئله عفو عمومی در ایرلند مدت یک ساعت و یک ربع صحبت کرده و قطعنامه زیر را پیشنهاد نموده است:

«مقرر شد که،

آقای گلاستون در پاسخ خود به خواست‌های ایرلند مبنی بر آزادی میهن‌پرستان ایرلندی عمدتاً به ملت ایرلند توهین روا می‌دارد؛

او عفو سیاسی را در ایرلند به شرایطی مقید می‌سازد که هم برای کسانی که قربانی یک دولت فاسدشده هستند موهن است و هم برای ملتی که آن‌ها نماینده آن اند؛

گلاستون با وجود مقید بودن به مقام رسمی خود، علناً و با لحنی پُر طعنانه عصیان برده‌داران آمریکا را شادباش گفت ولی اکنون فرمانبرداری پاسیف را به مردم ایرلند موعظه می‌کند؛

شورای کل جمعیت بین‌المللی کارگران مراتب تحسین و تمجید خود را از شجاعت و ثبات قدم و سربلندی مردم ایرلند در پیکار برای نیل به عفو عمومی، ابراز می‌دارد.

این قطعنامه باید به کلیه شعبات جمعیت بین‌المللی کارگران و کلیه سازمان‌های کارگری وابسته به آن در اروپا و آمریکا ابلاغ گردد.»

۱۰ دسامبر سال ۱۸۶۹ مارکس می‌نویسد که گزارش وی درباره مسئله ایرلند در شورای انترناسیونال به شرح زیر تنظیم خواهد شد:

«سواى همه حرف‌هایی که درباره عدالت "بین‌المللی" و "انسانی" برای ایرلند گفته می‌شود - که در شورای انترناسیونال بدیهی و مفروض هستند - منفعت مستقیم و مطلق طبقه کارگر انگلستان این است که از قید اتصال کنونی‌شان با ایرلند خلاص شوند. این است اعتقاد کاملاً عمیق من که مبتنی بر دلایلی است که قسمتی از آن‌ها را نمی‌توانم برای خود کارگران انگلستان آشکار کنم. من مدت‌ها تصور می‌کردم که سرنگون کردن رژیم ایرلند بوسیله به قدرت رسیدن طبقه کارگر انگلستان ممکن است. من همیشه از این نظر در 'نیویورک تریبون' (روزنامه آمریکایی که مارکس مدت‌ها برای آن می‌نوشت) دفاع می‌کردم، ولی بررسی عمیق‌تر مسئله مرا به عکس این نظر معتقد نمود. طبقه کارگر انگلستان، مادام که گریبان خود را از مسئله ایرلند خلاص نکرده باشد هرگز هیچ کاری انجام نخواهد داد.... ریشه‌های ارتجاع انگلیسی در انگلستان در اسارت ایرلند است.» (تأکیدها از مارکس است.)

اکنون باید سیاست مارکس در مورد مسئله ایرلند کاملاً برای خوانندگان روشن باشد.

مارکس «اتوپيست» بقدری «غیر پراتیک» است که از جدایی ایرلند، که پس از گذشت نیم قرن هنوز عملی نشده است، طرفداری می‌نماید.

چه چیزی موجب شده است که مارکس این سیاست را تعقیب نماید و آیا این سیاست اشتباه نبوده است؟

ابتدا مارکس تصور می‌کرد که آزادکننده ایرلند، جنبش ملی ملت ستمکش نبوده بلکه جنبش کارگری در داخل ملت ستمگر است. مارکس برای جنبش‌های ملی هیچگونه مطلقیتی قائل نمی‌شود، زیر می‌داند آزادی کامل همه ملیت‌ها فقط منوط به پیروزی طبقه کارگر است. پیشبینی کلیه مناسبات متقابل ممکنه بین جنبش‌های آزادیبخش بورژوازی ملت‌های ستمکش و جنبش‌های آزادیبخش پرولتاری ملل ستمگر (درست همان قضیه‌ای که مسئله ملی را در روسیه فعلی اینقدر مشکل می‌کند) - امری است محال.

ولی جریان اوضاع طوری می‌شود که طبقه کارگر انگلستان برای مدت نسبتاً طولانی تحت نفوذ لیبرال‌ها می‌افتد و به دُم آن‌ها بدل می‌شود و در نتیجه پیروی از سیاست لیبرالی کارگری، خود را بی سر می‌سازد. جنبش آزادیبخش بورژوازی در ایرلند شدت می‌یابد و شکل‌های انقلابی به خود می‌گیرد. مارکس در عقیده خود تجدید نظر می‌کند و آن را تصحیح می‌نماید. «بدبختی دامنگیر مردمی است که مردم دیگر را به اسارت درآورده باشند». مادام که ایرلند از قید ظلم و ستم انگلستان خلاص نشده است طبقه کارگر انگلستان آزاد نخواهد شد. اسارت ایرلند ارتجاع را در انگلستان تقویت می‌کند و به آن نیرو می‌بخشد (همانطور که اسارت یک سلسله از ملت‌ها بتوسط روسیه، ارتجاع را در آنجا نیرو می‌بخشد!).

و مارکس ضمن این که قطعنامه مربوط به پشتیبانی از «ملت ایرلند» و «مردم ایرلند» را (لابد ل. ول اعقل عقلا، مارکس بیچاره را به جرم فراموشی مبارزه طبقاتی به باد دشنام می‌گرفت!) به تصویب انترناسیونال می‌رساند، جدا شدن ایرلند را از انگلستان تبلیغ می‌کند، «ولو این که پس از جدایی کار به فدراسیون بکشد».

علل تنوریک این استنتاج مارکس چیست؟ در انگلستان بطور کلی، انقلاب بورژوایی مدت‌ها است به پایان رسیده. ولی در ایرلند هنوز به پایان نرسیده است: این انقلاب را رفرم‌های لیبرالی انگلیسی فقط امروز، پس از نیم قرن، به پایان می‌رسانند. اگر سرمایه‌داری در انگلستان به آن زودی که ابتدا مارکس انتظار داشت سرنگون می‌شد آنوقت دیگر در ایرلند جایی برای جنبش بورژوا - دمکراتیک یعنی جنبش عمومی ملی باقی نمی‌ماند. ولی وقتی این جنبش به وجود می‌آید مارکس به کارگران انگلستان توصیه می‌کند که از آن پشتیبانی کنند، و به آن تکان انقلابی بدهند و آن را به نفع آزادی خویش، به پایان رسانند.

البته ارتباط اقتصادی ایرلند با انگلستان در سال‌های شصت قرن گذشته محکمتر از ارتباط اقتصادی روسیه با لهستان و اوکراین و غیره بود. جنبه «غیر دمکراتیک» و «غیر قابل اجرای» جدا شدن ایرلند (حتی اگر تنها شرایط جغرافیایی و قدرت عظیم مستعمراتی انگلستان را در نظر بگیریم) کاملاً عیان بود. با این که مارکس دشمن اصولی فدرالیسم است در این مورد فدراسیون‌گر را هم جایز می‌شمارد.

فقط همین قدر باشد که آزادی ایرلند از طریق رفرم انجام نگرفته باشد بلکه از طریق انقلابی و به نیروی جنبش توده‌های مردم در ایرلند و ضمن پشتیبانی طبقه کارگر انگلستان از آنان انجام گیرد. جای هیچ گونه تردید نیست که تنها این طریق حل قضیه تاریخی می‌توانست مساعدترین نتایج را از نقطه نظر منافع پرولتاریا و سرعت تکامل اجتماعی داشته باشد.

ولی قضیه صورت دیگری به خود گرفت. هم مردم ایرلند و هم پرولتاریای انگلستان هر دو ضعیف درآمدند. فقط اکنون مسئله ایرلند به وسیله بند و بست‌های ردیانه لیبرال‌های انگلیسی با بورژوازی ایرلند از طریق رفرم ارضی (با پرداخت بازخرید) و خودمختاری (که عجلتاً هنوز به موقع اجرا گذاشته نشده) در حال حل شدن است (آنهم مثال اولستر نشان می‌دهد که چقدر بزحمت). چه نتیجه‌ای از اینجا حاصل می‌شود؟ آیا از اینجا چنین بر می‌آید که مارکس و انگلس «اتوپیت» بودند و خواست‌های ملی «غیر قابل اجرایی» را مطرح می‌کردند و تحت نفوذ ناسیونالیست‌های ایرلند، یعنی خرده بورژواها، قرار می‌گرفتند (جنبه خرده بورژوایی جنبش «فنی‌ها» مسلم است) و غیره و غیره؟

خیر. مارکس و انگلس در مورد مسئله ایرلند نیز سیاست پرولتری پیگیری داشتند که واقعاً توده‌ها را با روح دمکراتیسم و سوسیالیسم تربیت می‌کرد. فقط این سیاست قادر بود هم ایرلند و هم دفع‌الوقت‌هایی که طی نیم قرن در مورد اجرای رفرم‌های ضروری، می‌شد برهاند و نیز مانع این شود که لیبرال‌ها به صلاح و صرفه ارتجاع این رفرم‌ها را تحریف نمایند.

سیاست مارکس و انگلس در مورد مسئله ایرلند بزرگترین نمونه‌ای است که تاکنون اهمیت عظیم پراتیک خود را حفظ کرده است و نشان می‌دهد که روش پرولتاریای ملت‌های ستمگر نسبت به جنبش‌های ملی باید چگونه باشد؛ این سیاست خطاری بود بر ضد «شتاب چاکرمآبانه» خرده بورژواهای کلیه کشورها و رنگ‌ها و زبان‌ها برای شناساندن جنبه «اتوپیی» تغییر مرزهای کشورهایی که به قوه جبریّه و با دادن امتیازات به ملاکین و بورژوازی یک ملت به وجود آمده‌اند.

هر آینه پرولتاریای ایرلند و انگلیس سیاست مارکس را نمی‌پذیرفتند و جدا شدن ایرلند را شعار خویش نمی‌ساختند این عمل از جانب آن‌ها بدترین اپورتونیزم و نیز فراموشی وظایف فرد دمکرات و سوسیالیست و گذشت در مقابل ارتجاع و بورژوازی انگلیس محسوب می‌شد.

۹- برنامه سال ۱۹۰۳ و خواستاران انحلال آن

صورتجلسه‌های کنگره سال ۱۹۰۳، که برنامه مارکسیست‌های روسیه در آن به تصویب رسیده است، چنان کمیاب شده که اکثریت عظیم رهبران فعلی جنبش کارگری از براهین پاره‌ای از نکات برنامه بی‌اطلاع اند. (بخصوص که خیلی از نوشته‌های مربوط به این مبحث از مزایای علنی بودن محروم است...). بدین مناسبت مکث در روی تحلیل مسئله‌ای که در کنگره سال ۱۹۰۳ مورد توجه ما بود امری است ضروری.

قبل از همه متذکر می‌شویم که با وجود قلت آن نوشته‌های سوسیال - دمکراتیک روسیه که به «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مربوط است معهذا از آنچه موجود است با وضوح تمام دیده می‌شود که منظور از این حق، همیشه حق جدا شدن بوده است. آقایان سمکوفسکی‌ها، لیلمان‌ها و یورکوویچ‌ها که در این موضوع شک دارند و بخش نهم برنامه را «مبهم» و غیره می‌خوانند، فقط در نتیجه نهایت جهالت یا لاقیدی است که از «مبهم بودن» دم می‌زنند. حتی در سال ۱۹۰۲ پلخائف، ضمن دفاع از بخش «حق تعیین سرنوشت» در طرح برنامه، در 'زاریا' نوشت که این خواست که برای دمکرات‌های بورژوا حتمی نیست «برای سوسیال - دمکرات‌ها حتمی است». پلخائف نوشت «اگر ما آن را فراموش کنیم و یا از ترس این که به تعصب ملی هم‌میهنان طایفه و لیکاروس ما به خود جرأت ندهیم آن را به میان بکشیم، در این صورت ... شعار... "پرولتارهای تمام کشورها متحد شوید!"^۱ که ما بر زبان می‌رانیم بدل به دروغ شرم‌آوری می‌شود».

این توصیف بسیار صائبی است از برهان اساسی بر له بخش مورد بررسی ما و بقدری صائب است که بیهوده نیست منتقدین برنامه ما که «خویشاوندی را از یاد نبرده‌اند» جبهه‌دار آن سکوت اختیار نموده و می‌نمایند. استتکاف از این بخش اعم از این که هر موجبی برایش قائل شوند، در عمل معنایش گذشت «شرم‌آور» در مقابل ناسیونالیسم و لیکاروس است. و اما چرا در مقابل و لیکاروس، در حالی که اینجا از حق کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت می‌شود؟ زیرا صحبت بر سر جدا شدن از و لیکاروس‌ها است. مصالح پیگانگی پرولتاریا، مصالح همبستگی طبقاتی آن‌ها، شناسایی حق ملل را به جدا شدن ایجاب می‌کند - این است آنچه که پلخائف ۱۲ سال پیش از این، ضمن گفته نقل قول شده، تصدیق نموده است؛ اگر اپورتونیست‌های ما در این نکته تعمق می‌کردند، محققاً اینقدر درباره تعیین سرنوشت اراجیف نمی‌گفتند.

در کنگره سال ۱۹۰۳ که این طرح برنامه، که پلخائف از آن دفاع می‌کرد، تصویب شد کار اصلی در کمیسیون برنامه متمرکز بود که، متأسفانه صورتجلسه‌های آن نوشته نمی‌شد. و حال آنکه در مورد این نکته وجود این صورتجلسه‌ها بخصوص جالب توجه بود زیرا فقط در داخل این کمیسیون بود که وارشاوسکی *Warszawski*، و گانتسکی *Hanecki* نمایندگان سوسیال - دمکرات‌های لهستان می‌کوشیدند از نظریات خود دفاع کنند و موضوع شناسایی «حق تعیین سرنوشت» را نفی نمایند، خواننده‌ای که مایل باشد براهین آن‌ها را (که در نطق وارشاوسکی و در اظهارات او و گانتسکی مشروح است. ص ۱۳۴-۱۳۶ و ۳۸۸-۳۹۰ صورتجلسه‌ها) با براهینی که روزا لوکزامبورگ در مقاله لهستانی خود آورده است و ما آن را مورد تحلیل قرار داده‌ایم مقایسه کند شباهت کامل این براهین را خواهد دید.

ولی ببینیم کمیسیون برنامه کنگره دوم که در آن بیش از همه پلخائف بر ضد مارکسیست‌های لهستان صحبت می‌کرد، نسبت به این براهین چه روشی داشت؟ این براهین را شدیداً مورد استهزاء قرار دادند! بیمعنی بودن پیشنهاداتی که به مارکسیست‌های روسیه می‌شد حاکی از این که موضوع شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش حذف گردد بقدری واضح و آشکار نشان داده شد که مارکسیست‌های لهستان حتی جرأت نکردند براهین خود را در جلسه عمومی کنگره تکرار کنند!! آن‌ها پس از این که در برابر مجلس عالی مارکسیست‌های و لیکاروس و یهود و گرجی و ارمنی به بی پر و پا بودن خطمشی خود پی بردند، کنگره را ترک گفتند.

بدیهی است که این حادثه تاریخی برای هر کس که جدا به برنامه خود علاقمند است حائز نهایت اهمیت است. شکست کامل براهین مارکسیست‌های لهستان در کمیسیون برنامه کنگره و امتناع آن‌ها از هر اقدامی برای دفاع از نظریات خود در جلسه کنگره - واقعیت فوق‌العاده پر معنایی است. بیهوده نیست که روزا لوکزامبورگ در مقاله سال ۱۹۰۸ خود درباره این موضوع «مجبوبانه» سکوت اختیار کرده است - لایذ خاطره کنگره برای وی خیلی ناگوار بوده است! او درباره آن پیشنهاد به حد مضحک ناشیانه «اصلاح» بخش نهم برنامه هم، که وارشاوسکی و گانتسکی در سال ۱۹۰۳ از طرف کلیه مارکسیست‌های لهستان نموده بودند و بعداً نه روزا لوکزامبورگ و نه دیگر سوسیال - دمکرات‌های لهستان هیچکدام جرأت نکردند (و جرأت نخواهند کرد) آن را تکرار نمایند، سکوت اختیار کرده است.

ولی اگر روزا لوکزامبورگ، به منظور مکتوم داشتن شکست ۱۹۰۳ خود، درباره این واقعیات سکوت اختیار نموده است، در عوض اشخاصی که به تاریخ حزب خود علاقمند اند بذل همت خواهند کرد تا از این واقعیات آگاه گردند و در آن تعمق نمایند.

دوستان روزا لوکزامبورگ، هنگام ترک کنگره سال ۱۹۰۳ به کنگره چنین نوشتند:

ما پیشنهاد می‌کنیم بند هفتم (نهم فعلی) طرح برنامه به طریق ذیل تنظیم گردد: بند ۷)
مؤسساتی که آزادی تام تکامل فرهنگی را برای کلیه ملل موجوده در کشور تضمین نمایند». (صفحه ۳۹۰ صورتجلسه‌ها)

بدین طریق مارکسیست‌های لهستان در آن موقع چنان نظریات مبهمی در مورد مسئله ملی داشتند که در حقیقت بجای تعیین سرنوشت، عنوان مستعار همان «خودمختاری فرهنگی ملی» کذائی را پیشنهاد می‌کردند!

این موضوع تقریباً باورنکردنی به نظر می‌آید ولی متأسفانه واقعیت دارد. در خود کنگره، با وجود این که در آن ۵ بوندیست با ۵ رأی و نیز ۳ قفقازی شرکت داشتند که، بدون رأی مشورتی کاستروف، دارای ۶ رأی بودند، با این حال حتی یک رأی هم بر له پیشنهاد حذف بند مربوط به تعیین سرنوشت داده نشد. بر له اضافه نمودن «خودمختاری فرهنگی - ملی» به این بند ۳ رأی داده شد (بر له فرمول گلدبلت Goldblatt: «ایجاد مؤسساتی که آزادی تمام تکامل فرهنگی را برای ملل تضمین نمایند») و بر له فرمول لیبر Lieber («دادن حق آزادی تکامل فرهنگی به آن‌ها - به ملت‌ها») چهار رأی.

اکنون که حزب لیبرال روس یعنی حزب کادتها به وجود آمده ما می‌دانیم که درباره آن حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی روزا لوکزامبورگ در «مبارزه» خود با ناسیونالیسم پ. ب. س. چنان موفقیتی داشتند که پیشنهاد می‌کردند برنامه لیبرالی جانشین برنامه مارکسیستی بشود! و همین‌ها هم، در ضمن برنامه ما را متهم به اپورتونیسم می‌کردند - آیا تعجب‌آور است که این اتهام را در کمیسیون برنامه کنگره دوم فقط با خنده تلقی کردند!

حال ببینیم نمایندگان کنگره دوم که چنانچه دیده شد در بین آن‌ها حتی یکی هم بر ضد «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» رأی نداد، «تعیین سرنوشت» را چگونه تعبیر می‌کردند؟

سه قسمت زیر که از صورتجلسه‌ها استخراج شده است، در این باره چنین گواهی می‌دهند:

«مارتینوف Martynov بر این عقیده است که برای اصطلاح «تعیین سرنوشت» نمی‌توان تفسیر وسیعی قائل شد؛ معنای آن فقط حق ملت به مجزا شدن و تشکیل یک واحد سیاسی جداگانه است و به هیچ وجه خودمختاری منطقه‌ای نیست» (ص ۱۷۱). مارتینوف عضو کمیسیون برنامه بود که در آن براهین دوستان روزا لوکزامبورگ رد شد و مورد استهزاء قرار گرفت، مارتینوف در آن موقع از لحاظ نظریات خود اکونومیست و مخالف جدی «ایسکرا» بود و اگر عقیده‌ای اظهار می‌کرد که با عقیده اکثریت کمیسیون برنامه موافق نبود، مسلماً رد می‌شد.

گلدبلت بوندیست، اولین کسی بود که وقتی در کنگره، پس از اتمام کار کمیسیون درباره بخش هشتم (نهم فعلی) برنامه بحث می‌شد اجازه صحبت گرفت، او گفت:

«بر ضد حق «تعیین سرنوشت» هیچگونه اعتراضی نمی‌توان کرد، در صورتی که ملتی در راه استقلال خود مبارزه می‌نماید نمی‌توان با این عمل مخالفت کرد. اگر لهستان نخواهد به نکاح قانونی روسیه درآید، در این صورت همان طور که رفیق پلخانیف اظهار داشت، بر ما نیست که از وی ممانعت نمایم. من در این حدود با این عقیده موافقم». (صفحه ۱۷۵-۱۷۶)

پلخانیف در مورد این بخش در جلسه عمومی کنگره اساساً مبادرت به صحبت نکرد. گلدبلت به سخنان پلخانیف در کمیسیون برنامه استناد می‌کند که در آن «حق تعیین سرنوشت» مفصلاً و با زبانی ساده به معنای حق جدا شدن تشریح شده است. لیبر که پس از گلدبلت رشته سخن را به دست گرفت، اظهار داشت:

«البته اگر یکی از ملیت‌ها نتواند در حدود روسیه زندگی کند، حزب ممانعتی از وی به عمل نخواهد آورد». (صفحه ۱۷۶)

بطوری که خواننده می‌بیند در کنگره دوم حزب، که برنامه در آن به تصویب رسید، در مورد این موضوع که معنای تعیین سرنوشت «فقط» حق جدا شدن است، دو عقیده وجود نداشت. در آن موقع حتی بوندیست‌ها هم به این حقیقت پی بردند و فقط در دوره اسفانگیز ما که در آن ضد انقلاب ادامه دارد و انواع و اقسام «متارکه‌جویی»‌ها مشاهده می‌شود، اشخاص به سبب جهالت، جسوری پیدا کرده‌اند که برنامه را «مبهم» می‌خوانند. ولی، قبل از این که وقت خود را صرف این «باصطلاح سوسیال - دمکرات‌ها»ی مفلوک کنیم بررسی خود را درباره روش لهستانی‌ها نسبت به برنامه به پایان می‌رسانیم.

وقتی که لهستانی‌ها به کنگره دوم (۱۹۰۳) آمدند اظهار داشتند که اتحاد امری است ضروری و مبرم. ولی پس از «عدم موفقیت» در کمیسیون برنامه، کنگره را ترک گفتند و آخرین کلام آن‌ها اظهاریه‌ای کتبی بود که در صورتجلسه‌های کنگره ثبت و حاوی پیشنهاد تعویض عبارت تعیین سرنوشت با خودمختاری فرهنگی - ملی است که فوقاً به آن اشاره شد.

در سال ۱۹۰۶ مارکسیست‌های لهستان داخل حزب شدند و ضمناً نه در موقع داخل شدن خود و نه پس از آن (نه در کنگره سال ۱۹۰۷ نه در کنفرانس‌های ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و نه در پلنوم سال ۱۹۱۰) حتی یک بار هم یک پیشنهاد درباره تغییر بخش نهم برنامه روسیه ندادند!!

این واقعیت است.

و این واقعیت، علیرغم هرگونه جمله‌پردازی‌ها و اطمینان دادن‌ها، آشکارا نشان می‌دهد که دوستان روزا لوکزامبورگ مذاکرات کمیسیون برنامه کنگره دوم و تصمیم این کنگره را مکفی دانسته و با سکوت خود به اشتباه خود اعتراف کردند و آن را هنگامی که، پس از ترک کنگره در سال ۱۹۰۳، در سال ۱۹۰۶ به حزب داخل می‌شدند، اصلاح نمودند و یک بار هم کوشش نکردند مسئله تجدید نظر در بخش نهم برنامه را از طرق حزبی مطرح نمایند.

مقاله روزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۸ با امضای وی منتشر شد - بدیهی است که هیچگاه به فکر هیچکس هم خطور هم نکرده است منکر حق نویسندگان حزبی در انتقاد از برنامه حزب گردد - و پس از این مقاله باز هم هیچیک از سازمان‌های رسمی مارکسیست‌های لهستانی مسئله تجدید نظر در بخش نهم را مطرح نکرد.

به این جهت تروتسکی به برخی از ستایشگران روزا لوکزامبورگ در حقیقت دوستی خاله خرسه می‌کند، وقتی که از طرف هیئت تحریریه 'باربا' *Borba* در شماره دوم (مارس سال ۱۹۱۴) می‌نویسد:

«مارکسیست‌های لهستان "حق تعیین سرنوشت ملی" را به کلی عاری از مضمون سیاسی دانسته و حذف آن را از برنامه لازم می‌شمارند.» (صفحه ۲۵)

تروتسکی خوش‌خدمت، از دشمن خطرناکتر است! او جز «گفتگوهای خصوصی» (صاف و ساده یعنی غیبت و بدگویی، که زندگی تروتسکی از آن راه می‌گذرد) از هیچ جای دیگری نمی‌توانست مدارکی به دست آورد که بگوید بطور کلی تمام «مارکسیست‌های لهستان» در زمره کسانی هستند که از هر مقاله روزا لوکزامبورگ طرفداری می‌نمایند. تروتسکی «مارکسیست‌های لهستان» را اشخاصی عاری از شرافت و وجدان معرفی کرده است که قادر نیستند حتی معتقدات خود و برنامه حزب خود را محترم شمارند. ای تروتسکی خوش‌خدمت!

در سال ۱۹۰۳ یعنی در آن موقعی که نمایندگان مارکسیست‌های لهستان بر سر حق تعیین سرنوشت، کنگره دوم را ترک کردند، تروتسکی می‌توانست بگوید که آن‌ها این حق را عاری از مضمون دانسته و حذف آن را از برنامه لازم می‌شمارند.

ولی پس از این تاریخ، مارکسیست‌های لهستان در حزبی داخل شدند که دارای چنین برنامه‌ای بود و یک دفعه هم پیشنهادی مبنی بر تجدید نظر آن ننمودند. ^[۳۲]

چرا تروتسکی در مقابل خوانندگان مجله خود درباره این واقعیات سکوت اختیار نموده است؟ فقط به این علت که نفع او در این بود که از دامن زدن اختلافات بین مخالفین روسی و لهستانی انحلاطلب سوءاستفاده نماید و کارگران روس را در مسئله برنامه فریب دهد.

تروتسکی هنوز حتی در یکی از مسائل جدی مارکسیسم هم عقیده ثابتی نداشته و همیشه «در شکاف» این اختلاف و آن اختلاف جای گرفته و از یک طرف به طرف دیگر گریخته است.

در حال حاضر او جزو جرگه بوندیست‌ها و انحلال‌طلبان است. این حضرات هم که هیچ ملاحظه‌ای از حزب ندارند.

مثلاً ببینید لیلمان بوندیست چه می‌گوید. این جنتلمن می‌نویسد:

«پانزده سال پیش هنگامی که سوسیال – دموکراسی روسیه در برنامه خود موضوع حق هر ملیت را در «تعیین سرنوشت خویش» پیشنهاد کرد هر کس (!!) از خود می‌پرسید: معنی این اصطلاح مد (!!) دیگر چیست؟ و به این پرسش پاسخی داده نشد (!!). این کلمه در میان مه غلیظی باقی ماند (!!). و در حقیقت هم پراکندن این مه در آن زمان کار دشواری بود. در آن موقع می‌گفتند – هنوز وقت آن نرسیده است که بتوان به طور مشخص این ماده را تشریح کرد، بگذار حالا این ماده مه آلود بماند (!!). گذشت زمان به خودی خود نشان خواهد داد که چه مضمونی باید در این ماده گنجانده شود».

راستی که این «پسرک بی تنبان»^{۲۴} که برنامه حزب را مورد تمسخر قرار داده خیلی نقل دارد، اینطور نیست؟

و اما علت این تمسخر چیست؟

علت فقط این است که وی آدم کاملاً سفیهی است که چیزی نیاموخته و حتی تاریخ حزب را هم نخوانده و همینطوری در محیط انحلال‌طلبان افتاده که در آن «رسم است» در مورد مسئله حزب و اصول حزبی لخت و عور باشند.

یکی از داستان‌های پومیالفسکی *Pomyalovsky*، طلبه‌ای که لاف می‌زند که چگونه «در یک لاوک کلم تُف انداخته است»^{۲۵}. آقایان بوندیست‌ها از این هم گام فراتر نهاده‌اند. آن‌ها به لیلمان‌ها میدان می‌دهند، تا این جنتلمن‌ها در ملأ عام در لاوک خود تُف کنند. آقایان لیلمان‌ها را چه کار به این کارها که در کنگره بین‌المللی تصمیمی اتخاذ شده است و در کنگره حزب خود آن‌ها دو نماینده از «بوند» خود آن‌ها نشان دادند که کاملاً به درک مفهوم «تعیین سرنوشت» قادرند (با این که در آنجا انتقاد کنندگان «سختگیر» و دشمنان جدی «ایسکرا» وجود داشتند!) و حتی با آن موافقت هم کردند؟ آیا در صورتی که «پوبلیسیست‌های حزب» (شوخی نکنید!) با تاریخ و برنامه حزب طلبه‌وار رفتار نمایند، انحلال حزب آسانتر نخواهد بود؟

اینک یک «پسرک بی تنبان» دیگر یعنی آقای یورکویچ *Yurkevich* از نویسندگان مجله 'دزوین'^{۲۶} *Dzvin*. از قرار معلوم صورتجلسه‌های کنگره دوم در دسترس آقای یورکویچ بوده است زیرا او گفته پلخائف را که توسط گلدبلت تکرار شده است، نقل می‌نماید و آشنایی خود را به این موضوع، که تعیین سرنوشت معنایش فقط می‌تواند حق جدا شدن باشد، نشان می‌دهد. ولی این موضوع مانع این نمی‌شود که او در بین خرده‌بورژوازی اوکرائین اقترائی درباره مارکسیست‌های روسیه اشاعه بدهد حاکی از این که گویی آن‌ها طرفدار «تمامیت دولتی» روسیه هستند (شماره ۸-۷ ص ۸۳ و صفحه بعد، سال ۱۹۱۳). البته آقایان یورکویچ‌ها برای دور کردن دموکراسی اوکرائین از دموکراسی ولیکاروس شیوه‌ای بهتر از این افترا نمی‌توانستند اختراع کنند. تمام سیاست گروه ادبای مجله 'دزوین' که مجزا شدن کارگران اوکرائین و جمع شدن آن‌ها را در سازمان ملی مخصوص موعظه می‌نماید مبتنی بر همین دور کردن است!^{۲۷}

البته اشاعه آشفته فکری عجیب در مورد مسئله ملی کاملاً برازنده گروه خرده بورژواهای ناسیونالیست است که میان پرولتاریا تفرقه می‌اندازند (و نقش واقعی 'دزوین' هم همین است). بخودی خود واضح است که آقایان یورکویچ‌ها و لیلمان‌ها، که وقتی آن‌ها را «جنب حزبی» می‌نامند «شدیداً» متغیر می‌شوند، یک کلمه و مطلقاً یک کلمه هم، در این باره نگفته‌اند که چگونه می‌خواستند موضوع حق جدا شدن را در برنامه حل کنند.

اینک سومین و عمده‌ترین «پسرک بی تنبان» یعنی آقای سمکوفسکی که در صفحات روزنامه انحلال‌طلبان در برابر جماعت ولیکاروس بخش نهم برنامه را «به باد ناسزا می‌گیرد» و در عین حال اظهار می‌دارد که «نظر به پاره‌ای ملاحظات با پیشنهاد» حذف این بخش برنامه «موافق نیست»!!

باور کردنی نیست ولی واقعیت است.

در اوت سال ۱۹۱۲ کنفرانس انحلال‌طلبان رسماً مسئله ملی را به میان می‌کشد. طی یک سال و نیم بجز مقاله آقای سمکوفسکی حتی یک مقاله هم درباره موضوع بخش نهم نوشته نشد. در این مقاله هم نویسنده، برنامه را رد می‌کند و

«نظر به پاره‌ای ملاحظات» (شاید مرض مخفی؟) با پیشنهاد مبنی بر اصلاح آن «موافق نیست»!! به جرأت می‌توان گفت که مشکل است بتوان در تمام جهان نمونه یک چنین اپورتونیزم یا بدتر از اپورتونیزم را که روی برتافتن از حزب و انحلال آن است پیدا کرد.

برای نشان دادن براهین سمکوفسکی ذکر یک مثال کافی است:

او می‌نویسد: «اگر پرولتاریای لهستان بخواهد در چهار دیوار یک کشور به اتفاق پرولتاریای تمام روسیه مشترکاً مبارزه نماید ولی طبقات مرتجع جامعه لهستان، برعکس، نخواهند لهستان را از روسیه جدا کنند و هنگام رفراندوم (مراجعه به آراء عمومی) اکثریت آراء را به نفع این موضوع جمع آوری نمایند تکلیف چیست: آیا ما سوسیال - دمکرات‌های روس می‌بایست در پارلمان مرکزی با رفقای لهستانی خود بر ضد جدا شدن رأی بدهیم یا این که به منظور خود داری از نقض "حق تعیین سرنوشت" بر له جدائی رأی بدهیم؟» ("نوایا رابوچایاگازتا" - شماره ۷۱) ۳۸

از اینجا دیده می‌شود که آقای سمکوفسکی حتی نمی‌فهمد که مطلب بر سر چیست! او فکر نکرده است که اتفاقاً حق جدا شدن در پارلمان مرکزی حل نمی‌شود، بلکه در پارلمان (مجلس ملی، رفراندوم و غیره) آن ایالتی حل می‌گردد که می‌خواهد جدا شود.

با ابراز حیرت کودکانه مبنی بر این که اگر در رژیم دمکراسی اکثریت با ارتجاع شد «تکلیف چیست» بر روی مسئله مربوط به سیاست واقعی و حقیقی و زنده سایه می‌اندازند، و آنهم در موقعی که هم پوریشکویچ‌ها و هم کوکوشکین‌ها حتی فکر جدا شدن را نیز جنایت می‌دانند! لابد پرولتاریای سراسر روسیه امروز باید با پوریشکویچ‌ها و کوکوشکین‌ها مبارزه نکرده بلکه، بدون توجه به آن‌ها، با طبقات مرتجع لهستان مبارزه کند!!

و این لطائلات عجیب و غریب را در ارگان انحلال‌طلبان می‌نویسند که یکی از رهبران مسلکی آن آقای ل. مارتف است، - همان ل. مارتفی که طرح برنامه را تنظیم کرد و در سال ۱۹۰۳ آن را گذراند و بعداً در دفاع از آزادی جدا شدن چیز نوشت. ل. مارتف ظاهراً امروز طبق قاعده زیر استدلال می‌نماید:

به عاقل آن جا احتیاجی نیست

شما رئاد را بفرستید

تا ببینیم چه می‌شود^{۳۹}

او هم رئاد - سمکوفسکی را می‌فرستد و در روزنامه یومیّه در مقابل قشرهای جدید خوانندگانی که از برنامه ما بی‌اطلاع هستند اجازه می‌دهد آن را تحریف کنند و بدون انتها مغلطه‌کاری نمایند!

آری، انحلال‌طلبی راه درازی رفته و در عده زیادی از سوسیال - دمکرات‌ها و حتی در سوسیال - دمکرات‌های برجسته پیشین هم اثری از حزبیت باقی نمانده است.

البته روزا لوکزامبورگ را نمی‌شود با لیبمان‌ها و یورکویچ‌ها و سمکوفسکی‌ها در یک ردیف قرار داد ولی این واقعیت که درست همین اشخاصی که به اشتباه وی متکی شده‌اند، با وضوح خاصی نشان می‌دهد که او به چه اپورتونیزمی دچار شده است.

۱۰- پایان سخن

نتیجه‌گیری کنیم.

بطور کلی از نقطه تئوری مارکسیسم مسئله حق تعیین سرنوشت هیچ اشکالی در بر ندارد. نه درباره نفی قرار سال ۱۸۹۶ لندن، نه درباره این که یگانه مفهوم تعیین سرنوشت حق جدا شدن است و نه درباره این که تشکیل دولت‌های ملی مستقل تمایل کلیه تحولات بورژوا - دمکراتیک است جای هیچگونه چون و چرای جدی نمی‌تواند باشد.

اشکال تا درجه معینی از اینجا به وجود می‌آید که در روسیه پرولتاریای ملت‌های ستمکش و ملت ستمگر در کنار هم مبارزه می‌کنند و باید هم در کنار هم مبارزه کنند. وظیفه عبارت است از: حفظ وحدت مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم و دفع انواع نفوذ ناسیونالیستی اعم از بورژوایی و یا باند سیاهی. در بین ملت‌های ستمکش جریان تشکیل حزب مستقل پرولتاریا، گاهی با چنان مبارزه شدید بر ضد ناسیونالیسم این ملت‌ها توأم می‌گردد که دورنما لوٹ می‌شود و ناسیونالیسم ملت ستمگر فراموش می‌گردد.

ولی امکان این لوٹ دورنما فقط برای مدت کوتاهی وجود دارد. تجربه مبارزه مشترک پرولتاریاهای ملت‌های مختلف با حداکثر وضوح نشان می‌دهد که ما مسائل سیاسی را باید از نقطه نظر سراسر روسیه مطرح نماییم نه از نقطه نظر «کراکوی». و در سیاست سراسر روسیه هم پوریشکویچ‌ها و کوکوشکین‌ها حکمفرمایی می‌نمایند. عقاید آن‌ها حکمفرمایی می‌کند و خود بر ضد ملت‌های غیرخودی بعلت «تجزیه‌طلبی» آن‌ها و فکر جدایی دست به تحریکات می‌زنند و در دوما و مدارس و کلیساها و سربازخانه‌ها و صدها و هزارها روزنامه علیه آن‌ها تبلیغ می‌نمایند. و همین زهر ناسیونالیسم ولیکاروس است که فضای سیاسی سراسر روسیه را مسموم می‌نماید. بدبخت مردمی که با اسیر نمودن مردم دیگر ارتجاع را در تمام روسیه مستحکم می‌سازند. خاطرات سال‌های ۱۸۴۹ و ۱۸۶۳ چنان سنت سیاسی زنده‌ای به وجود آورده که هرآینه اگر طوفان‌هایی به مقیاس بسیار وسیع رخ ندهد باز هم برای سال‌های متمادی این خطر را در بر دارد که هرگونه جنبش دمکراتیک و بخصوص جنبش سوسیال - دمکراتیک را دچار اشکال نماید.

شکی نیست که هر قدر هم نقطه نظر برخی از مارکسیست‌های ملت‌های ستمکش (که «بدبختی» آن‌ها در این است که گاهی ایده‌رهایی ملی «خود»، جلوی چشم توده‌های اهالی آن‌ها را می‌گیرد) طبیعی به نظر آید، باز هم عملاً و از نقطه نظر تناسب عینی قوای طبقاتی روسیه، امتناع از دفاع از حق تعیین سرنوشت، برابر است با بدترین اپورتونیسم یعنی برابر است با سرایت دادن عقاید کوکوشکین‌ها به پرولتاریا. و این عقاید در حقیقت امر همان عقاید و سیاست پوریشکویچ‌ها است.

به این جهت، اگر نقطه نظر روزا لوکزامبورگ در ابتدا به عنوان یک محدودنگری صرفاً مربوط به لهستان و «کراکوی»^(۴) بخشودنی بود، امروز که ناسیونالیسم و مقدم بر همه، ناسیونالیسم دولتی ولیکاروس همه جا قوت گرفته و این ناسیونالیسم است که سیاست را هدایت می‌نماید، دیگر این محدودنگری نابخشودنی است. در واقع اپورتونیست‌های کلیه ملل که از ایده «طوفان‌ها» و «جهش‌ها» وحشت دارند و تحول بورژوا - دمکراتیک را پایان‌یافته می‌دانند و از دنبال لیبرالیسم کوکوشکین‌ها می‌روند به این محدودیت متکی می‌شوند.

ناسیونالیسم ولیکاروس مانند هر ناسیونالیسم دیگری بسته به این که کدامیک از طبقات مختلف در کشور بورژوایی سرکردگی دارد، مراحل مختلفی را طی می‌کند. تا سال ۱۹۰۵ ما تقریباً فقط ناسیونال - مرتجعین را می‌شناختیم. پس از انقلاب، ناسیونال - لیبرال‌ها هم در بین ما پیدا شدند.

عملاً این خطمشی را در کشور ما، هم اکتیابریست‌ها و هم کادتها (کوکوشکین)، یعنی تمام بورژوازی معاصر تعقیب می‌نمایند.

و اما بعدها ناگزیر ناسیونال - دمکرات‌های ولیکاروس پیدا خواهند شد. آقای پشخونف که یکی از بانیان حزب «سوسیالیست خلقی» است، این نظریه را در همان هنگامی که (در شماره ماه اوت 'روسکویه باگاتستوا' سال ۱۹۰۶) دعوت می‌کرد نسبت به موهومات ناسیونالیستی موژیک با احتیاط رفتار شود ابراز داشته است. هر چه به ما بلشویک‌ها افترا بزنند که موژیک را «کمال مطلوب می‌شمیریم» باز ما همیشه عقل موژیک از موهومات موژیک و دمکراتیسم موژیک بر ضد پوریشکویچ را از تمایل موژیک به آستی با کشیش و ملاک قویاً از یکدیگر تفکیک کرده و خواهیم کرد.

دمکراسی پرولتاریایی از حالا دیگر باید ناسیونالیسم دهقانان ولیکاروس را به حساب آورد (نه به معنای گذشت نسبت به آن بلکه به معنای مبارزه با آن) و محققاً برای مدت نسبتاً مدیدی هم به حساب خواهد آورد^{۴۲}. بیداری احساسات ناسیونالیستی در بین ملت‌های ستمکش که پس سال ۱۹۰۵ تأثیر آن بس شدید بوده است (کافی است گروه «استقلال‌طلب-فدرالیست» در دومای اول، رشد جنبش اوکرائین، جنبش مسلمانان و غیره را به یاد بیاوریم) - ناگزیر باعث تقویت ناسیونالیسم خرده بورژوازی ولیکاروس در شهرها و دهات خواهد شد. هر چه تحول دمکراسی روسیه کندتر پیش برود به همان نسبت تحریکات بر ضد ملت‌ها و ستیز مجویی بورژوازی ملت‌های مختلف لجوجانه‌تر، خشونت‌آمیزتر و شدیدتر خواهد بود. ضمناً ماهیت فوق‌العاده ارتجاعی پوریشکویچ‌های روس موجب پیدایش (و تقویت) تمایلات «تجزیه‌طلبی» در بین برخی از ملت‌های ستمکش می‌گردد که در کشورهای همسایه گاهی از آزادی خیلی بیشتری برخوردارند.

این اوضاع و احوال یک وظیفه دوگانه و یا به عبارت صحیح‌تر دوجانبه‌ای را در مقابل پرولتاریای روسیه قرار می‌دهد که عبارت است از: مبارزه با هر گونه ناسیونالیسم و در درجه اول با ناسیونالیسم ولیکاروس؛ شناسایی نه فقط تساوی حقوق تمام ملت‌ها بطور کلی بلکه همچنین تساوی حقوق آن‌ها در مورد تشکیل دولت یعنی شناسایی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و حق جدا شدن؛ - و در عین حال و همانا به نفع مبارزه موفقیت‌آمیز با هر نوع ناسیونالیسم هر ملتی؛ - دفاع از وحدت مبارزه پرولتاریا و سازمان‌های پرولتاری و به هم آمیختن کامل این سازمان‌ها در یک اجتماع بین‌المللی علیرغم کوشش‌های بورژوازی در راه انفصال‌طلبی ملی.

تساوی کامل حقوق ملت‌ها؛ حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش؛ به هم آمیختن کارگران کلیه ملت‌ها - این است آن برنامه ملی که مارکسیسم به کارگران می‌آموزد و این است آنچه که تجربه تمام جهان و تجربه روسیه می‌آموزد.

حروفچینی این مقاله به پایان نرسیده بود که شماره سوم 'ناشا رابوچایا گازتا' [روزنامه کارگری ما] که آقای ول. کاسوفسکی *VI. Kosovsky* در آن راجع به شناسایی حق کلیه ملل در تعیین سرنوشت خویش مطالبی نوشته بود به دست من رسید. نامبرده می‌نویسد:

«این فرمول که به طور مکانیکی از قطعنامه نخستین کنگره حزب (۱۸۹۸) نقل شده و این کنگره هم به نوبه خود آن را از تصمیمات کنگره‌های سوسیالیستی بین‌المللی اقتباس نموده است، به طوری که از مباحثات برمی‌آید در کنگره ۱۹۰۳ به همان مفهومی درک می‌شد که انترناسیونال سوسیالیست به آن داده بود، یعنی: به مفهوم تعیین سرنوشت سیاسی یا به عبارت دیگر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در جهت استقلال سیاسی. بدین طریق فرمول تعیین سرنوشت ملی، که حاکی از جدائی منطقه‌ای است، به هیچ وجه با این موضوع ارتباطی ندارد که چگونه باید در درون کشور معین مناسبات ملی را در مورد ملیت‌هایی که قدر یا مایل به خروج از دایره کشور مزبور نیستند تنظیم نمود».

از اینجا دیده می‌شود که آقال ول. کاسوفسکی صور تجلّسه‌های کنگره دوم ۱۹۰۳ را در اختیار داشته و بخوبی از مفهوم واقعی (و تنها مفهوم) تعیین سرنوشت آگاه است. حال این موضوع را که هیئت تحریریه روزنامه 'تساویت'^{۴۳} ارگان بوند به آقای لیلمان میدان می‌دهد برنامه را مورد استهزاء قرار دهد و آن را مبهم اعلام نماید با موضوع فوق‌الذکر مقایسه نمائید!! این بوندیس‌ها دارای اخلاقیات «حزبی» عجیبی هستند.... این را که چرا کاسوفسکی موضوع تعیین سرنوشت

را که به تصویب کنگره رسیده است انتقال مکانیکی می‌خواند، فقط خدا می‌داند. بعضی‌ها می‌خواهند «مخالفت کنند»، اما چطور، چرا، و به چه دلیل – را نمی‌دانند

امضاء: و. ایلین

در فوریه – مه سال ۱۹۱۴ به رشته تحریر در آمد.

در آوریل – ژوئن سال ۱۹۱۴ در شماره‌های ۴، ۵ و ۶ مجله 'پروسوشچنیه Prosveshcheniye' با امضای و. ایلین V. Ilyin به چاپ رسید.

زیرنویس‌های لنین

{۷} شخصی به نام 'ل. ول.' از پاریس ظاهراً این کلمه را غیر مارکسیستی می‌نامد. این ل. ول. بطور مضحکی «superklug» است (این کلمه را بر سبیل استهزاء می‌توان «اعقل عقلاء» ترجمه کرد). ل. ول. «اعقل عقلاء» از قرار معلوم در صدد است درباره بیرون راندن کلمات «اهالی»، «مردم» و غیره از برنامه حداقل ما (از نقطه نظر مبارزه طبقاتی!) پژوهش نامه‌ای به رشته تحریر درآورد. - لنین
L. Vl. یا L. Vladimirov (نام مستعار M. K. Sheinfinkel) - یک سوسیال - دمکرات بود. - ه.ت.

{۲۴} از آنجا که اکثریت ملت نروژ طرفدار سلطنت بود و پرولتاریا خواستار جمهوریت، پرولتاریای نروژ، بطور کلی، با دو آلترناتیو مواجه بود: یا انقلاب، اگر شرایط برای آن آماده می‌بود، و یا گردن گذاشتن به خواست اکثریت و کار طولانی ترویج و تبلیغ. - لنین

{۲۵} رجوع شود به گزارش رسمی درباره کنگره لندن به زبان آلمانی:

Verhandlungen und Beschlüsse des internationalen sozialistischen Arbeiterund Gewerkschafts - Kongresses zu London, vom 27. Juli bis 1. August 1896, Berlin, 1896, S. 18.

صورت جلسه‌ها و مصوبات کنگره بین‌المللی احزاب کارگر سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری در لندن، از ۲۷ ژوئیه تا اول ۱۸۹۶، برلن. ۱۸۹۷، ص ۱۸. ه. - ت.

یک جزوه روسی شامل تصمیمات کنگره‌های بین‌المللی نیز وجود دارد که در آن اصطلاح «تعیین سرنوشت-self» *determination* به غلط «خودمختاری» *autonomy* ترجمه شده است. - لنین

{۲۶} از نظر تاریخی بسیار جالب توجه می‌بود هرآینه خط مشی شلیاخی‌های (اشراف) قیام کننده لهستان در سال ۱۸۶۳ و خط مشی چرنیشفسکی دمکرات انقلابی روس که او نیز (نظیر مارکس) توانست اهمیت جنبش لهستان را ارزیابی کند با خط مشی دراگومانف Dragomanov خرده بورژوازی اوکرائینی مقایسه می‌شد. شخص اخیر مدت‌ها بعد به میدان آمد و نظریات دهقانانی را بیان می‌کرد که هنوز آنقدر وحشی و خواب‌آلود بودند و چنان به تپه پهن خود دلبسته بودند و نسبت به پان‌های (ملاکین) لهستانی چنان کینه و نفرت بجا و بموردی داشتند که نمی‌توانستند به اهمیت مبارزه این پان‌ها برای دمکراسی روسیه پی ببرند (رجوع شود به کتاب موسوم به «لهستان تاریخی و دمکراسی ولیکاروس» اثر دراگومانف). دراگومانف کاملاً شایسته آن بوسه‌های پُرهیجانی بود که بعدها آقای پ. ب. استرووه Struve، که اکنون ناسیونال - لیبرال شده است، به وی عطا کرد. - لنین

{۲۸} به نامه مورخه ۳ ژوئن ۱۸۶۷ مارکس به انگلس هم مراجعه کنید: «... با رضایت خاطری واقعی از اخبار مجله 'تایمز' The Times' واصله از پاریس، درباره ندهای لهستان دوستی پارسی‌ها بر ضد روسیه آگاه شدم... آقای پرودن و دار و دسته کوچک آیین پرست او، مردم فرانسه نیستند.» - لنین

{۳۰} ضمناً درک این موضوع مشکل نیست که چرا از نقطه نظر سوسیال - دمکراتیک «حق تعیین سرنوشت» را نمیتوان نه به مفهوم فدراسیون تعبیر کرد و نه به معنای خودمختاری (گرچه اگر قضیه را بطور مجرد در نظر بگیریم هر دو اینها با مفهوم «تعیین سرنوشت» وفق میدهند). حق فدراسیون بطور کلی بیمعنی است زیرا فدراسیون یک قرارداد دوجانبه است. مارکسیست‌ها هرگز نمیتوانند دفاع از فدرالیسم بطور کلی را در برنامه خود قید کنند و در این مورد جای سخنی هم نیست. و اما در خصوص خودمختاری باید متذکر شد آنچه را مارکسیست‌ها از آن دفاع میکنند «حق» خودمختاری *autonomy* نیست بلکه خودمختاری یعنی اصل عمومی و جامع دولت دمکراتیکی است که از لحاظ ملی رنگارنگ بوده و اختلاف شرایط جغرافیایی و غیره در آن شدید است. به این جهت شناسایی «حق خودمختاری ملل» نیز درست مثل «حق ملل به فدراسیون»، چیزی بیمعنی است. - لنین

{۳۳} به ما اطلاع میدهند که مارکسیست‌های لهستان در مجلس مشاوره تابستان ۱۹۱۳ مارکسیست‌های روسیه فقط با رأی مشورتی شرکت کرده و در مسئله حق تعیین سرنوشت (جداً شدن) ابدأ رأی نداده‌اند و بطور کلی علیه این حق اظهار نظر نمی‌کردند. بدیهی است که آن‌ها کاملاً حق داشتند اینطور رفتار کنند و کمافی‌السابق در لهستان بر ضد جداً شدن آن تبلیغ نمایند. ولی این شامل تمام آن چیزی نیست که تروتسکی از آن صحبت می‌کند زیرا مارکسیست‌های لهستان خواستار «حذف» بخش نهم «از برنامه» نبودند. - لنین

{۴۰} فهم این موضوع دشوار نیست که شناسایی حق ملل به جداً شدن از طرف مارکسیست‌های سراسر روسیه و در درجه اول از طرف ولیکاروس‌ها، ذره‌ای هم ناسخ تبلیغ بر ضد جداً شدن از طرف مارکسیست‌های فلان یا بهمان ملت ستمکش نیست. چنانچه شناسایی حق طلاق نیز ناسخ این موضوع نیست که در فلان یا بهمان مورد بر ضد طلاق تبلیغ شود. از این رو به عقیده ما بطور غیر قابل اجتنابی بر شماره مارکسیست‌های لهستانی که «تضاد» غیر موجودی را که فعلاً از طرف سمکوفسکی و تروتسکی «دامن زده می‌شود» مورد استهزاء قرار خواهند داد، افزوده خواهد شد. - لنین

{۴۲} جالب توجه است در این موضوع دقت شود که ناسیونالیسم مثلاً در لهستان ضمن این که از ناسیونالیسم اشرافی به ناسیونالیسم بورژوایی و سپس به ناسیونالیسم دهقانی تبدیل می‌شود، چه شکلهایی به خود می‌گیرد. لودویک برنارد *Ludwig Bernhard* در کتاب خود موسوم به *Das polnische Gemeinwesen im preussischen Staat* («لهستانی‌ها در پروس»؛ ترجمه روسی آن هم موجود است)، در حالی که خود از نظریه یک کوکوشکین آلمانی پیروی می‌کند، پدیده فوق‌العاده شاخصی را توصیف می‌نماید: ایجاد یک نوع «جمهوری دهقانی» برای لهستانی‌های ساکن آلمان بصورت اتحاد به هم پیوسته تمام کئوپراتیوها و سازمان‌های دیگر دهقانان لهستانی در مبارزه برای ملیت، مذهب و سرزمین «لهستان». ستمگری آلمان‌ها لهستانی‌ها را به دور هم مجتمع نمود، آن‌ها را از دیگران مجزا ساخت و ابتدا ناسیونالیسم اشراف و سپس ناسیونالیسم بورژواها و بالأخره ناسیونالیسم توده دهقانی را برانگیخت (بویژه پس از یورش که آلمان‌ها در سال ۱۸۷۳ بر ضد تدریس زبان لهستانی در مدارس آغاز کردند). در روسیه نیز اوضاع همین صورت را به خود می‌گیرد و این تنها به لهستان هم محدود نیست. - لنین

توضیحات

۱- رجوع شود به [مقاله لنین «ملاحظات انتقادی درباره مسئله ملی»] جلد بیستم کلیات آثار. - ه.ت.

پروسوشچنیه *Prosveshcheniye* - مجله علنی ماهیانه بلشویکی از دسامبر سال ۱۹۱۱ در پتربورگ آغاز انتشار نهاد. لنین از طریق مکاتبه منظم با اعضای هیئت تحریریه که در روسیه بسر می‌بردند (ساولیف، اولمینسکس، یلزارووا) این مجله را رهبری می‌کرد. در ژوئن سال ۱۹۱۴، در آستانه نخستین جنگ جهانی این مجله از طرف حکومت تزاری توقیف شد و در پاییز سال ۱۹۱۷ دو شماره دیگر آن انتشار یافت.

۲- بوند - اتحادیه کل کارگران یهودی لیتوانی، لهستان و روسیه که در سال ۱۸۹۷ تأسیس گردید. این اتحادیه بطور عمده از پیشه‌وران یهودی استان‌های غربی روسیه تشکیل می‌شد. در نخستین کنگره حزب کارگر سوسیال - دمکرات روسیه که در مارس سال ۱۸۹۸ تشکیل یافت، بوند داخل حزب کارگر سوسیال - دمکرات شد. در کنگره دوم حزب کارگر سوسیال - دمکرات روسیه بوندیست‌ها طلب کردند بوند بعنوان نماینده منحصر به فرد کارگران یهودی روسیه شناخته شود و پس از آنکه کنگره، ناسیونالیسم تشکیلاتی بوند را رد کرد، از حزب خارج شدند. در سال ۱۹۰۶، پس از کنگره چهارم (متحد کننده) بوند مجدداً به حزب کارگر سوسیال - دمکرات روسیه داخل شد. بوندیست‌ها از منشویک‌ها پشتیبانی دائمی می‌کردند و علیه بلشویک‌ها پیوسته مبارزه می‌نمودند. بوند ظاهراً جزو سازمان حزب کارگر سوسیال - دمکرات روسیه بود ولی در واقع جنبه یک سازمان بورژوا - ناسیونالیستی داشت. در مقابل برنامه بلشویکی - حق ملل در تعیین سرنوشت خویش - برنامه خودمختاری فرهنگی ملی را مطرح نمود. در دوران نخستین جنگ جهانی سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ بوندیست‌ها از خط مشی سوسیال - شووینیسیم پیروی می‌کردند. در سال‌های ۱۹۱۷ بوند از حکومت موقت ضدانقلابی پشتیبانی می‌کرد و باتفاق دشمنان بر ضد انقلاب سوسیالیستی اکتبر مبارزه می‌نمود. در سال‌های جنگ داخلی بوندیست‌های مشهور به نیروهای ضدانقلاب پیوستند. در همین هنگام بین اعضای عادی بوند به نفع همکاری با حکومت شوروی تغییراتی روی داد. وقتی پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا در مقابل ضدانقلاب داخلی و مداخله‌گران خارجی مسلم شد، بوند اظهار داشت که از مبارزه بر ضد حکومت شوروی دست می‌کشد. در مارس سال ۱۹۲۱ بوند خودبخود منحل گردید و قسمتی از اعضای آن طبق مقررات عمومی به حزب کمونیست (بلشویک) داخل شدند.

۳- 'عصر جدید' - *Die Neue Zeit* مجله سوسیال - دمکراسی آلمان که از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ در اشتوتگارت منتشر می‌شد. طی سال‌های ۱۸۸۵-۱۸۹۵ چند مقاله از انگلس در *Die Neue Zeit* درج گردید. انگلس اغلب به هیئت تحریریه مجله دستورات لازم را می‌داد و اعضای آن را به مناسبت انحراف از مارکسیسم شدیداً انتقاد می‌نمود. از نیمه دوم سال‌های ۹۰ یعنی پس از مرگ انگلس این مجله مرتباً مقالات رویونیست‌ها را چاپ می‌کرد. در سال‌های نخستین جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) این مجله از خط مشی کائوتسکیستی مرکزین پیروی می‌کرد و از سوسیال - شووینیسیت‌ها پشتیبانی می‌نمود.

۴- 'تفسیرنامه سوسیال-دمکراتیک' - *Przegląd Socjaldemokratyczny* مجله‌ای بود که به توسط سوسیال - دمکرات‌های لهستان و با شرکت نزدیک روزا لوکزامبورگ از سال ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۴ و از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۰ در کراکوی منتشر می‌شد.

۵- رجوع شود به جلد ۲۰ کلیات*، ص ۲۸-۳۴. ه.ت.
*شماره صفحات بالا مربوط به کلیات به زبان روسی است. رجوع شود به صفحات ۴۵ تا ۵۱ جلد ۲۰ کلیات به زبان انگلیسی. - آرشیو عمومی

۶- *Russkaya Mysl* «اندیشه روس» - مجله ماهیانه بورژوازی لیبرال که از سال ۱۸۸۰ در مسکو منتشر می‌گردید. پس از انقلاب ۱۹۰۵ به ارگان جناح راست کادت مبدل شد. لنین مجله مزبور را در این دوران «اندیشه باند‌های سیاه» می‌نامید. این مجله در اواسط سال ۱۹۱۸ توقیف شد.

۸- سوم ژوئن سال ۱۹۰۷، دومین دوما دولتی منحل شد و قانون جدیدی درباره انتخابات نمایندگان دوما سوم دولتی صادر گردید که اکثریت ملاکین و سرمایه‌داران را تأمین می‌کرد، حکومت تزاری بیانیه ۱۷ اکتبر سال ۱۹۰۵ خود را نقض نمود، حقوق مشروطیت را لغو کرد و اعضای فراکسیون سوسیال - دموکرات دوما دوم را بازداشت نمود و به تبعیدگاه فرستاد. کودتای سوم ژوئن، ضدانقلاب را به پیروزی موقتی رساند.

۹- «اکتیابریست‌ها» یا «اتحاد ۱۷ اکتبر» حزب ضد انقلابی بورژوازی بزرگ صنعتی و ملاکین بزرگی بود که اقتصاد خود را بطرز کاپیتالیستی اداره می‌کردند. این حزب در نوامبر سال ۱۹۰۵ تأسیس شد. اکتیابریست‌ها در گفتار متن بیانیه ۱۷ اکتبر را که در آن تزار از ترس انقلاب به مردم «آزادی‌های مدنی» و مشروطیت وعده کرده بود قبول داشتند ولی در کردار بدون قید و شرط از سیاست داخلی و خارجی حکومت تزار پشتیبانی می‌کردند. گویچه یکی از کارخانه‌داران بزرگ و رودزیانکو صاحب املاک وسیع از رهبران این حزب بودند.

۱۰- پروگرسیت‌ها - گروه سلطنت‌طلب - لیبرال بورژوازی روس که خط مشی آن‌ها حد وسطی بین خط مشی اکتیابریست‌ها و کادتها بود.

کادتها (حزب دموکرات مشروطه طلب) - اعضای حزب عمده بورژوازی روسیه یا حزب بورژوازی سلطنت طلب - لیبرال بودند که در اکتبر سال ۱۹۰۵ تأسیس شد. کادتها با ماسک دموکراتیسم کاذب تحت عنوان حزب «آزادی مردم» می‌کوشیدند دهقانان را به سمت خود جلب کنند. آن‌ها سعی می‌کردند تزاریسم را بصورت سلطنت مشروطه حفظ نمایند. بعدها کادتها به حزب بورژوازی امپریالیستی مبدل شدند. پس از پیروزی انقلاب اکتبر کادتها بر ضد جمهوری شوروی به توطئه‌ها و عصیان‌های ضدانقلابی پرداختند.

۱۱- 'پراودا' (حقیقت) - روزنامه یومیه علنی بلشویک‌ها بود که در پتربورگ منتشر می‌شد. پراودا در آوریل سال ۱۹۱۲ تأسیس شد. در جریان دو سال و اندی پس از انتشار نخستین شماره 'پراودا' (۲۲ آوریل تا ۵ مه سال ۱۹۱۲) حکومت تزاری این روزنامه را ۸ بار توقیف کرد ولی روزنامه با اسامی دیگری ('رابوچایا پراودا'، 'پرولتارسکایا پراودا' و غیره) انتشار خود را ادامه داد. در آستان جنگ جهانی یعنی در ۸ (۲۱) ژوئیه سال ۱۹۱۴ روزنامه توقیف شد. پس از انقلاب فوریه (۵ مارس سال ۱۹۱۷) 'پراودا' مجدداً بعنوان ارگان مرکزی حزب بلشویک شروع به انتشار نمود. از ژوئیه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ 'پراودا' به علت تعقیب حکومت موقت چند بار نام خود را تغییر داد و با اسامی 'لیستک پراودا'، 'پرولتاری'، 'رابوچی'، 'رابوچی پوت' منتشر می‌شد. از ۲۷ اکتبر سال ۱۹۱۷ روزنامه تحت نام قدیمی خود، 'پراودا' شروع به انتشار نمود.

۱۲- 'رچ' - روزنامه یومیه ارگان مرکزی حزب کادتها که از فوریه سال ۱۹۰۶ در پتربورگ شروع به کار کرد. در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ از طرف کمیته جنگی انقلابی شورای پتروگراد توقیف شد ولی تا اوت سال ۱۹۱۸ به عنوان گوناگون انتشار می‌یافت.

۱۳- رجوع شود به جلد ۱۹ کلیات، ص ۲۳۶-۲۳۷. - ه. ت.
- صفحات ۲۶۸ و ۲۶۹ جلد ۱۹ انگلیسی - آرشیو عمومی

۱۴- 'Shlyakhi' شلیاخی (راه‌ها) - روزنامه ارگان اتحادیه دانشجویان اوکرائین که از خط مشی ناسیونالیستی پیروی می‌کرد. این روزنامه از آوریل سال ۱۹۱۳ تا مارس ۱۹۱۴ منتشر می‌شد.

۱۵- رجوع شود به جلد ۱۹ کلیات [به زبان روسی]، ص ۴۷۵-۴۷۷. - ه. ت.
- صفحات ۲۶۸-۲۶۹ جلد ۱۹ کلیات به زبان انگلیسی. - آرشیو عمومی

۱۶- رجوع شود به جلد ۲۰ [به زبان روسی]، ص ۳۹-۴۱. - ه. ت.
- صفحات ۵۶-۵۸ جلد ۲۰ کلیات به زبان انگلیسی. - آرشیو عمومی

۱۷- Novoye Vremya (عصر جدید) - روزنامه یومیه‌ای بود که از سال ۱۸۶۸ تا اکتبر سال ۱۹۱۷ در پتربورگ منتشر می‌شد. ابتدا روزنامه لیبرالی معتدلی بود ولی از سال ۱۸۷۶ به ارگان محافل اشراف مرتجع و کارمندان عالیرتبه

دولتی تبدیل گردید. این روزنامه نه تنها بر ضد جریان انقلابی بلکه بر ضد جریان بورژوازی لیبرال نیز مبارزه می‌کرد. از سال ۱۹۰۵ به یکی از ارگان‌های باندهای سیاه مبدل شد. لنین «نویه ورمیا» نمونه روزنامه جبرمخوار می‌نامید.

۱۸- *Zemshchina* زمشچینا - روزنامه ارتجاعی، ارگان نمایندگان افراطی جناح راست دومای دولتی بود که از ژوئیه ۱۹۰۹ تا فوریه سال ۱۹۱۷ در پتربورگ انتشار می‌یافت.

۱۹- پوریشکوویچ *Purishkevich* - ملاک بزرگ، سلطنت طلب دواشته و مؤسس سازمان ارتجاعی «اتحاد ملت روس» بود.

۲۰- «بگیر و ببند» - *grab'em and hold'em* - این اصطلاح که در زبان فارسی فعال مایشائی پلیسی را توصیف می‌کند از کتاب «بودکا» اثر کلب اوسپنسکی نویسنده روس اقتباس شده است. - مترجم فارسی

۲۱- کیفسکایا میسل *Kievskaya Mysl* - روزنامه یومیه بورژوا - لیبرالی که از دسامبر سال ۱۹۰۶ تا اکتبر سال ۱۹۱۸ در کیف انتشار می‌یافت. منشویک‌های انحلال‌طلب در این روزنامه شرکت مستقیم داشتند.

۲۲- ناپشود *Naprzód* (به پیش) - ارگان مرکزی حزب سوسیال - دمکرات لهستان، گالیسی و سیلزی، که از سال ۱۸۹۲ در کراکوی منتشر می‌شد.

۲۳- حزب سوسیالیست لهستان - حزب ناسیونالیستی خرده بورژوازی که در سال ۱۸۹۲ تأسیس شد. تحت نفوذ نخستین انقلاب روسیه ح.س.ل. در سال ۱۹۰۶ به دو فراکسیون تجزیه شد: «لویتسا» ح.س.ل. و «پراویتسا» ح.س.ل. - در سالهای نخستین جنگ جهانی اکثریت اعضاء «لویتسا» خط مشی انترناسیونالیستی در پیش گرفتند و با حزب سوسیال - دمکرات لهستان نزدیک شدند. در دسامبر سال ۱۹۱۸ متفقاً حزب کمونیست کارگری لهستان را تشکیل دادند.

«پراویتسا» که پیلسودسکی رهبر آن بود، سیاست ناسیونال - شوونیستی خود را ادامه می‌داد تا این که حزب سوسیالیست لهستان از آن پدید آمد. در سال ۱۹۱۸ که حکومت بورژوازی لهستان تشکیل یافت ح.س.ل. که حزب دولتی شده بود سیاست ضد شوروی را تعقیب می‌کرد. در هنگام دومین جنگ جهانی ح.س.ل. به دو گروه منشعب شد. گروه مرتجع شوونیست ح.س.ل. به همکاری با فاشیست‌ها برخاست. گروه دیگر تحت عنوان «حزب کارگر سوسیالیست‌های لهستان» در نتیجه نفوذ حزب کارگر لهستان به جبهه واحد ضد غاصبین هیتلری پیوست و به مبارزه در راه آزادی لهستان از قید اسارت فاشیستی و برقراری روابط دوستی با اتحاد شوروی برخاست. در دسامبر سال ۱۹۴۸ پس از تصفیه ح.س.ل. از عناصر راست، حزب کارگر لهستان و حزب سوسیالیست لهستان با یکدیگر متحد شده و حزب واحد کارگر لهستان را تشکیل دادند.

۲۷- مجلس مشاوره مارکسیست‌های روسیه، ۱۹۱۳ - لنین مجلس مشاوره کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال - دمکرات روسیه با کارکنان حزبی را در نظر دارد که از ۲۳ سپتامبر تا ۱ اکتبر (۶-۱۴ اکتبر) سال ۱۹۱۳ در ده پورونین دائر بود. این مجلس مشاوره برای رعایت پنهانکاری مجلس مشاوره «اوت» (یا «تابستان») نامیده می‌شد (قطعنامه شورا در جلد ۱۹ چاپ چهارم روسی کلیات لنین داخل شده است. ص - ۳۷۵-۳۸۸)

۲۹- *Fenianism* فنیانیسم - جنبش در راه استقلال ملی ایرلند. - توضیح مترجم فارسی

۳۱- «پرولتارهای تمام کشورها متحد شوید!» - لنین این شعار را از مقاله پلخائف تحت عنوان «طرح برنامه حزب سوسیال - دمکرات روسیه» منتشره در مجله «زاریا» سال ۱۹۰۲ نقل نموده است.

Zarya مجله علمی و سیاسی مارکسیستی بود که در سال‌های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ از طرف هیئت روزنامه «ایسکرا» در اشتوتگارت انتشار می‌یافت. از این مجله ۴ شماره به صورت ۳ کتاب منتشر شد. این مقالات از لنین در این مجله منتشر شد: «یادداشت‌های تصادفی»، «زجردهندگان زمستوا و هانیبال‌های لیبرالیسم»، چهار فصل اول «مسئله ارضی و انتقاد از مارکس» (تحت عنوان «حضررات "منتقدین" مسئله ارضی»)، «تفسیر داخلی» و «برنامه ارضی سوسیال - دمکرات‌های روسیه».

۳۲- باربا - مجله تروتسکی، که از فوریه تا ژوئیه سال ۱۹۱۴ در پتربورگ انتشار می‌یافت. تروتسکی با ماسک «غیر فراکسیون» در صفحات مجله خود علیه لنین و حزب بلشویک مبارزه می‌کرد.

۳۴- این عبارت از داستان نویسنده طنزنویس روس م. ی. سالتیکف شچدرین *Saltykov-Shchedrin* موسوم به «در خارجه» اقتباس شده است.

۳۵- این عبارت از داستان «زندگی طلاب» اثر پومیالوفسکی *N. G. Pomyalovsky* نویسنده روس اقتباس شده است.

۳۶- دزوین *Dzvin* (ناقوس) - مجله علنی ماهیانه ناسیونالیستی با خط مشی منشویکی که از ژانویه سال ۱۹۱۳ تا نیمه سال ۱۹۱۴ به زبان اوکرائینی در کییف انتشار می‌یافت.

۳۷- مخصوصاً رجوع شود به مقدمه‌ای که آقای یورکویچ در کتاب آقای لوینسکی تحت عنوان «خلاصه‌ای درباره تکامل جنبش کارگری در گالیسی» نگاشته است، کییف سال ۱۹۱۴. - ه.ت.

۳۸- *Novaya Rabochaya Gazeta* روزنامه علنی منشویک‌های انحلال‌طلب که از اوت سال ۱۹۱۳ در پتربورگ آغاز انتشار نهاد. از ۳۰ ژانویه سال ۱۹۱۴ بجای این روزنامه، روزنامه 'سورنایا رابوچایا گازتا' و سپس 'ناشا رابوچایا گازتا' منتشر گردید. لنین بکرات این روزنامه را «روزنامه جدید انحلال طلبان» نامیده است.

۳۹- لنین قسمتی از متن ترانه سربازان سواستوپل را درباره نبرد کنار رودخانه چرنی که در ۴ اوت سال ۱۸۵۵ در جریان جنگ کریمه بوقوع پیوست، نقل کرده است. متن این ترانه را لئون تولستوی سروده است.

۴۱- روسکویه باگاتستوا *Russkoye Bogatstvo* - مجله ماهیانه‌ای بود که از سال ۱۸۷۶ تا نیمه سال ۱۹۱۸ در پتربورگ انتشار می‌یافت. از آغاز سال‌های ۹۰ این مجله ارگان نارودنیک‌های لیبرال بود. از سال ۱۹۰۶ 'روسکویه باگاتستوا' عملاً ارگان حزب نیمه کادتی «سوسیالیست خلقی» گردید. لنین خط مشی 'روسکویه باگاتستوا' را در این دوره خط‌مشی «نارودنیک، نارودنیک - کادتی» می‌نامید.

۴۳- *Zeit* (زمان) - روزنامه هفتگی ارگان بوند که از دسامبر ۱۹۱۲ تا ژوئن سال ۱۹۱۴ در پتربورگ منتشر می‌شد. بازنویسی با چند تغییر جزئی، از روی نسخه *pdf* این ترجمه - از چریک‌های فدایی خلق.

- این ترجمه نیاز به مقابله و تصحیح دارد. - آرشیو عمومی